

آب و آتش

سروده های از ک. پیکار پامیر

شہنامہ

آب و آتش

دفتر شعر: ک. پیکار پامیر

زمان چاپ: بہار ۱۳۹۳ خورشیدی - مارچ ۲۰۱۴ مسیحی

ٹورنٹو - کانادا

ہمکار برگ آرابی و چاپ:

بنیاد شاہمامہ، ہالند

www.shahmama.com



اهدا به مادروطن
که بسیار دردمند است.

فهرست:

۹۲	انسان	۴۸	زاغ در گلشن	۷	بجای مقدمه
۹۳	ای کوه	۴۹	خصم ادم میشوند	۹	دنیای عجیب
۹۴	تصویر سخن	۵۰	در هوای سیر بهار	۱۰	جهان ما
۹۵	بدگوهر	۵۴	دلبری و خری	۱۱	فغان آرا
۹۶	کارنامه سازان	۵۵	یار جدا افتاده	۱۲	جهان بیعدالتی ها
۹۷	درد ادم	۵۶	قصه خوان	۱۳	شور خفته
۹۸	شکوه	۵۷	گمنام	۱۴	منزل عنقا
۹۹	دیار من	۵۸	آب و آتش	۱۵	موهبت
۱۰۰	کرم و ستم	۵۹	باز بیاباز	۱۶	علاج درد
۱۰۱	آدم و عالم	۶۰	ناشاد	۱۷	جادوگر انسان
۱۰۲	چرخ ستم پرور	۶۱	شیرین سخن	۱۸	تعهد
۱۰۳	سنگ بی حیا	۶۲	تصویر عشق	۱۹	نبینی خنده دیگر
۱۰۴	ناپیدا	۶۳	عشق	۲۰	مادر
۱۰۵	بازیچه ی جنون	۶۴	به کس کینه نبستم	۲۱	بیگانه پرستان
۱۰۶	پرنده ی افکار	۶۵	تند باد روزگار	۲۲	حرمت ادم
۱۰۷	مرغ سرگردان	۶۶	مهد کاوه	۲۳	ناباب
۱۰۸	حُله ی وفا	۶۷	هوای وصل	۲۴	صدای نفس
۱۰۹	دل ناشاد	۶۸	آه	۲۵	جهل پرور
۱۱۰	شاخ خشکیده	۶۹	چه خواهی!؟	۲۶	تنها در جمع
۱۱۱	فصل کشت آید به سر	۷۰	همت والا	۲۷	چه خوش بود...
۱۱۲	انفعال	۷۱	شراب دلاویز صبح	۲۸	ای وطن دلفگار
۱۱۴	چها گوید...مادر	۷۲	شعرت	۲۹	برگرد
۱۱۵	هستی دوباره	۷۳	شعله	۳۰	نشان تهمت
۱۱۶	ناروایی روزگار	۷۴	تلاش	۳۱	شعبده گر
۱۱۷	تقدیس جنگ	۷۵	وقار	۳۲	بی مناعت
۱۱۸	خاکم برد کاش...	۷۶	پیک عمل	۳۳	رنج آرزو
۱۱۹	ظلمت و روشن نگری	۷۷	شعبده باز زمان...	۳۴	باز بهار میرسد
۱۲۰	گنشت	۷۸	هوای وطن	۳۵	فزون تراز گهر
۱۲۱	درد بی دوا	۸۰	ندانم...	۳۶	آرزوی گمشده
۱۲۲	حکایت درد	۸۱	چه می کردم!؟	۳۷	جولان درد
۱۲۴	سرم فدای تو مادر	۸۲	قلمزن	۳۸	مشکن تو دل...
۱۲۵	جغدان شب	۸۳	در پناه سخن...	۳۹	رویای من
۱۲۶	ای مهر فلک تاز	۸۴	روزگار	۴۰	ترانه وفا
۱۲۷	زنده گی ایکاش...	۸۵	ساز زنده گی	۴۱	شهر ویرانه دل
۱۲۸	جهان بی غشی	۸۶	دلواپسی های زمان	۴۲	زنده شود باز طریهای ما
۱۲۹	آشفته گی توفان	۸۷	فصل طرب خیز بهار	۴۳	خلوت دل
۱۳۰	گریه در باد	۸۸	مُهان است	۴۴	نوردیده
۱۳۱	گرگ باران دیده	۸۹	وطن	۴۵	صمیمته
۱۳۲	گور شهیدان	۹۰	زنده گی رمزگفتهاست	۴۶	به آرزوی بهار
۱۳۳	یاد شهیدان	۹۱	روا داری...	۴۷	وعده ی سرکار

۱۷۹	حزین	۱۶۶	هم نفس	۱۳۴	شب دزد
۱۸۰	لشکر بیگانه	۱۶۶	ایدل!	۱۳۵	معجز کافور
۱۸۰	مردم داری	۱۶۷	میگذرد	۱۳۶	فریاد یتیم
۱۸۱	شعرهای آزاد	۱۶۷	نگون بخت	۱۳۷	اسفل السافلین
۱۸۱	ابلیس	۱۶۷	کار دل	۱۳۸	یکی در فکر قتال...
۱۸۲	سیماب سرخ	۱۶۸	ای چرخ	۱۳۹	دور باطل
۱۸۳	برخیز	۱۶۸	دیوانه عشق	۱۴۰	صدای خبر و شر
۱۸۴	گناه	۱۶۸	مداوا	۱۴۱	آینه بندان
۱۸۶	سرودی از گریه	۱۶۹	کین و کمین	۱۴۲	معجز باران
۱۸۷	ایوان فرعون	۱۶۹	عشق و شیدایی	۱۴۳	عاشقانه ها
۱۸۸	بیزاری	۱۶۹	شوریده سر	۱۴۳	یار نواندیش
۱۸۹	نشیند بر نیایشها	۱۷۰	بیزاری	۱۴۴	منصور حقیقت
۱۹۰	نوید زنده گی	۱۷۰	زایش ناساز	۱۴۵	آهنگ جرس
۱۹۱	غریبانه	۱۷۰	ناساز گاری	۱۴۶	درد پنهان
۱۹۲	وطن گم کرده یی؟ دانم!	۱۷۱	جنون	۱۴۷	نقش آینه
۱۹۴	قوادی چندی بینم	۱۷۱	آزده گر	۱۴۸	هیجان
۱۹۵	نصیب	۱۷۱	منفور	۱۴۹	هوای وصل یار
۱۹۶	میقت	۱۷۲	متاع	۱۵۰	خار خشکیده
۱۹۷	بازگشت	۱۷۲	بیگانه	۱۵۱	آهو خصال
۱۹۸	شهر کابل	۱۷۲	صبور	۱۵۲	گلاب صد چمن چیدم
۲۰۰	جلادان دشنه بکف	۱۷۳	چند دو بیقی	۱۵۳	شهباز نگاه
۲۰۱	موج سیال	۱۷۳	عاشقان	۱۵۴	سرو ناز...
۲۰۲	دریچه	۱۷۳	پشت کمان	۱۵۵	یار جدا افتاده
۲۰۳	عید اسیران	۱۷۳	نشکسته بال	۱۵۶	داغ وصال
۲۰۴	آدمی خوار	۱۷۴	کلبه سرد	۱۵۷	حکایت خاک
۲۰۵	دیو شب	۱۷۴	میآزار	۱۵۸	گل، به دامان آمدی...
۲۰۶	خونین دلان	۱۷۴	صاحب دل	۱۵۹	قدح نوش
۲۰۷	افق کاذب	۱۷۵	جفاکار	۱۶۰	آینه
۲۰۸	آیت شب	۱۷۵	غزلخوان	۱۶۱	میلان دل
۲۰۹	تندر	۱۷۵	اشکریزان	۱۶۲	شتاب عمر
۲۱۰	زاغ بر سر ویرانه	۱۷۶	پر کاه	۱۶۳	چند رباعی
۲۱۱	کاذبان	۱۷۶	آرزوی جان	۱۶۳	نخچیر
۲۱۲	دورویی	۱۷۶	برق طرب	۱۶۳	جنگ و جهل
۲۱۳	بسوی منزل آینده	۱۷۷	آواره	۱۶۳	سرای مرگ
۲۱۴	قناریهای سرگردان	۱۷۷	آزادی	۱۶۴	درویزه گری
۲۱۶	نبض زنده گی	۱۷۷	کوهکن	۱۶۴	خیره نگر
۲۱۷	صدای زمان	۱۷۸	جامه رنگین	۱۶۴	خلوت دل
۲۱۸	ساده صادق	۱۷۸	آتش افروز	۱۶۵	جنون
۲۲۰	صدای خفته	۱۷۸	نیش و نوش	۱۶۵	سینه صد پاره
		۱۷۹	وطن	۱۶۵	تیشه بیدادگران
		۱۷۹	مهجوری	۱۶۶	تیغ زبان

بجای مقدمه

گفته اند یکی از تعاریف شعر، بیان برداشتها، خواستها و احساس انسانی شاعر از زمان و ماحولش میباشد. بهمین دلیل است که شعرِ ماندگارهم، همان شعری خواهد بود که بارِ انسانگرایانه، مسوولیت پذیرانه، عاطفی، اندیشواره گی و حامل پیامِ رسای عدالت پسندانه داشته باشد.

شعرپارسی و شاعر پارسی گوی البته روزگاران درازی را در حیطهٔ دربار ها نیز محصور و مقید مانده بود و بنابراین، شاعر، که دران روزگاران، دیگر با خوی و بوی شاه و درباریانش اُنس گرفته بود، دیگر نمیتوانست در هوا و فضای کلبه ها و کلبه نشینان و آزمان اکثریت عامه، نَفَس بگشد و برای رفع نیاز های آنان چیزی بسراید.

وقتی شاعر با تمام ذوق و استعدادش متکی به دربار و سخاوت امرای زمان میشد، لاجرم میبایستی هر آنچه داشت، به پای ارباب زر و زور و در وصف اسپ و زین و فتح و " فن " او میریخت .

بهر حال، خوشبختانه، پس از جنبش های اجتماعی و حصول آگاهی های سیاسی در سالهای بعد بود که شاعران، قدم به قدم از میان لایه های پایینی جامعه برخاستند و سروده های شان آهنگ درد و وطن خواهی و نیاز های مردم شدند.

حال، اگر لحظه یی از ناب بودن شعر و اقتضات زیبا شناختی آن بگذریم، هرشاعری که بوسیلهٔ این زبانِ رسا و معجزه گر بخوهد و یا بتواند حکایتگرِ دردِ مظلومانِ جامعهٔ انسانی خویش گردیده حرکتش بسوی روشنی، سازنده گی و رهایی انسان از چنگ و دام نا مردمی ها و طلسم اقلیت ظالم جامعه باشد، آن زبان و پیام مسلماً به دلها ی اکثریت می نشیند و از سوی خواننده ها، با گرمی استقبال میگردد.

با همین تذکر مختصر باید گفت که من هیچ ادعایی مبنی بر اینکه توانسته ام بدین وسیله، شعر بی عیب و ریب یا بی غث و ثمین تقدیم عزیزان نمایم، نخواهم داشت . اما آنچه را میتوانم با ارادت تمام به هم میهنان و همزبانان گرامی خویش بگویم اینست که ازان دم و لحظه که خودم و ما حوالم را شناختم، لحظه یی نتوانسته و نمیتوانم درد های بی درمان مردم را فراموش نمایم. نه تنها که نتوانستم آنهمه درد و حرمان را فراموش نمایم، بلکه همان درد ها و حرمان ها را پیوسته با رگ رگ جان خویشتن خویش احساس نموده و هنوز هم عمیقاً احساس مینمایم.

پس ، آنچه را اینک، در اختیار دارید ، طنین همان درد ها و حرمان هاست و بس. امید که خواننده محترم چکیده های ذهن و ضمیر مرا که اینک، تحت عنوان " آب و آتش " تقدیم کرده ام ، بمثابة فریاد دردها و آرمانهای آشکار و پنهان انسان بپذیرد و بس. با سپاس

کریم پیکار پامیر - تورنتو

سال ۲۰۱۴ میلادی

۱۳۹۲ خورشیدی

دنیای عجیب

هر که شد زشت و شریر و فتنه جو
ور بود غارتگر و درد آفرین
گر بگوید حرف پوچ و ناصواب
مردم دانا بخاک اندر شده
صادق و فاضل درین دنیای دون
سفله‌ی خالی نهاد روزگار
هر که شد اندر غم‌مام وطن
لیک هر که خُرد و خفت از بیغمی
رازها باشد درین دیر خراب

میشود نام آور و عزت نشان
میشود عالیجنای، بی گمان
میشود حکمت شعار دُر فشان
بی هنر نامش رود تا کهکشانشان
تا که بینی هست بی نام و نشان
میخرامد هر کجا با عز و شان
میزند بر صورتش "مهر و نشان"
مینمایند کا گُش گوهر نشان
میشود گاهی نهان و گه عیان

جنوری ۲۰۰۳، تورنتو

جهان ما

ای جهان! زیباستی، اما چه سود
در میان شعله‌های خشم و کین
در فضای جور و جهل و سرکشی
در هوای نخوت و باد غرور
رهروان ماه و انجم ایدریغ!
میزند لاف خرد با صد زبان
برگ و بارت را بریزانند و باز
گه به فرقات تاج کیهانی زنند
گر تمدن‌ها بیارایند، حیف!
عاقبت ای خانه‌ی خوب بشر
اهرمن خویان خرابت میکنند
میگدازند و کبابت میکنند
طعمه‌ی برق شهابت میکنند
موج نالان سحابت میکنند
لانه‌ی موران حسابت میکنند
لیک با ظلمت محابت میکنند
بی جهت طوبی خطابت میکنند
گاه رسوا چون حبابت میکنند
زان تمدن‌ها عذابت میکنند
در شرار غم مذابت میکنند

دسامبر ۲۰۱۰، تورنتو

فغان آرا

خمار آلوده ذوق - تپیدن هاستی میهن!
بجون آغشته دام - شرارتها ستی میهن
میان - مردم - خونابه ریز - نابکارای وای
عجب بی یاور و درمانده تنهاستی میهن
بچشم - خیره بینان - جهان ای مهربیمانند
درون - موج - ابر تیره ناپیداستی میهن
نباشد غصه ای دیگر مرا ای موسی دوران
که فرعون زمان راهردی دریاستی میهن
فغانت در گلوبش کسته میخواهد عدولیکن
نمیداند که گردون را فغان آراستی میهن
طیبیان - جهان زخم ترا ناسور میخوانند
ولی خود بر مداوای تنت دا ناستی میهن
بنازم عشق سوزانی که (بیکار) است ارمانش
همان عشق فروزانی که تو داراستی میهن
ماه جنوری ۱۹۹۸ - تورنتو

جهان بیعدالتی ها

کار عشق هرگز نه آسانست، چون دامِ بلاست
کشتنِ عاشق بفتوای (ملا) اینجا رواست
دورما هرچند دور ماه و کیهان است، لیک
خونِ انسان گویا از بهر انسان چون دواست
هرکجا بینی سخن از عدل و داد و داوریست
ای بسا حرف و سخن کز رسم آدم ما سواست
در جهانِ ما که تا بینی به تحقیق، ایدریغ!
دزد و فاسد باهم و قاضی و قاتل همصداست
آنکه میدانند، نمی گوید ز خود هرگز سخن
می خروشد جاهل و گوید که این بانگِ دراست
آتش و خاکستر و فریادِ مظلومست و بس
هرکجا هنگامه ی درد است و فریادِ گداست
عشق مُرد و عاشق افسرد و صداقت رخت بست
نی شکست و بزمگاهِ عشق خالی از نواست
میکنند (پیکار) تان را فاسدان آزرده دل
چونکه مفسد هرکجا سردسته ی هرماجراست

نوامبر ۲۰۰۶ - تورنتو

شور خفته

نمی خیزد ز دلها شور- بزم- عشق و آوایی
مگر خفتست مرغ نغمه پرداز- فغان زایی؟
چه شد آن رهروان- وادی ی پهناور عرفان
که با شور- نواخیزی دهد ما را تسلا بی
فلک تا میتواند میزند آتش به جان- ما
ولی هرگز نمیخواهد کند ما را دلآسا بی
به آب ودانه ی کوی قناعت الفتی ما راست
نداریم آز- قارون و هوا ی "شوخی- رعنا بی"
کسی کاورا به پای دل نباشد حلقه ی طاعت
نمی زبید که خواند نغمه ی زلف- سمن سایی
ندارد عاشقان هرگز به سر سود ای دنیا را
که عاشق را نمی شاید هوای سود و سودایی
بیا بنگر که (پیکار) فرو افتاده در غربت
همی نالد ، ولی از کس نمی دارد تمنا بی
نوامبر ۲۰۰۶- تورنتو

منزل عنقا

ما کجا و جایگاه یارِ بی همتا کجا
راه منزل را نگر کافتاده زینجا تا کجا
درگذرگاه خیالاتش چنان رفتم زخویش
کاو نداند سر کجا افتاده ما را پا کجا
چشم گریانم بود آینه دار فرقتش
خانه ی چشمم کجا ، منزلگه عنقا کجا
مرغ رقصان تنم آشوب برپا کرده است
خود نمیدانم کجا، رگ رگ جانم کجا
داغ هجرانش به لوح سینه گرچه نقش بست
لیک جای او کجا وین داغدا ریها کجا
گر بیاید او به خوابم، اتفاق نادر است
ورنه ما اینجا و آن مغرور بی همتا کجا
میروم پرسیده کای بخت گران آخرمگر
میشود آیا که بینم صورتش؟ اما کجا ؟
گردارد الفتی امروز با (بیکار) خویش
ازچه دانم؟ او کجا و الفت فردا کجا ؟

دسامبر ۲۰۰۰

موهبت

ای صلح و صداقت تو کجایی که نیا بی
بنگر که کند در همه جا فتنه خدا بی
رفتی و نگفتی چه کند منتظرانت
با دیو فریبند ه ی گفتا رِ ریا بی
لافت و گزافت و دروغست و فریبست
ای وای که درد است و مگر نیست دوا بی
ای موهبتِ رفته به دامانِ تساهل
آزرده دلان شاد شوند گر تو بیا بی
تا رُخ به نقابی! کفِ دستانِ ستمگر
از خونِ ضعیفان بُوَدش رنگِ حنا بی
شامست و ظلامست و فضا تیره ز بیداد
ایکاش شوی ماه و به آفاق برایی!
فریاد زنان دیده به راه تو نهاده
(بیکار) تو دیربست که تا دیده گشایی.

جنوری ۲۰۰۶ - تورنتو

علاج درد

ای وطن حالِ غم انگیز تو فرسود مرا
اشکِ خونین توخون درجگرافزود مرا
باشد اربخت بلند، خدمتت ازجان بکنم
یا اگر دردِ فراق نکشد زود مرا
هرگهی سازکنم قصهٔ رمجوری ی تو
مینهد خصمِ تو در آتش نمرود مرا
می زند طعنه به من دشمنِ آسایش تو
گریبند ز غمت ریش و غم آلود مرا
ای وطن دعوی عشق تو نشاید به گزاف
بی فدا کردن سر چیست دگر سود مرا
آنقدر یادِ تو درسوزِ نهانم فگند
که بود خانه همان آتش و یا دود مرا
رفتم از دردِ نهان نزد طبیب بهر علاج
خونِ دل، اشکِ روان، حوصله فرمود مرا.

ماه اپریل ۱۹۹۸ - تورنتو

جادوگر انسان

تا نیک بدیدم همه پا و سر انسان
دردیده نشد سر مه دی جوهر انسان
شرحی دهم ارسورتِ انسان و هوایش
جزخار و خرابی نه جهد از برِ انسان
خیروشراو را چه بگویم؟ چه بخوانم؟
ترسم بخدا لیک، ز خیر و شر انسان
بیگانه شود از خود و اسرارِ معانی
آنگه که شود ز رهمه، جا دو گر انسان
یارب که درین معرکه طعنه و طامات
انسان نه رود بهر طمع بر درِ انسان
چون دیده‌ی دل نیست منور ز حقیقت
آلوده بود آینه‌ی با و ر انسان
(پیکار) شما شب همه شب دست دعا بود
باشد مگر انسان همه‌گی یا و ر انسان.

نوامبر ۲۰۰۴ - تورنتو

تعهد

کهن کابلستان ما، توای دل و ای جان ما
عدونا مردمی کند، نخواهد روح درجان ما
زند خنجر. تیزکین، بجان ما و جانان. ما
زجورزمین و زمان، بخون تریود نا ن ما
بریزد آتش. مرگ را، بکاشانه ویران ما
ولیکن توای سرزمین، وای افغانستان ما
نمانیم سلاح برزمین، تا نمیرند خصمان ما
کنیم عاقبت سرنگون، عدو در کابلستان ما
بود یاد گازی چنین، ز اجداد و نیاکان ما

ماه جون ۱۹۹۶ - تورنتو

نبینی خنده دیگر

الا(صائب) بیا بارِ دگر بین حالِ کابل را
بگواکنون چه میبینی توجای گل به گلزارش
به دیوانت نظر کردم، چنین خواندم که دی گفتی:
"خوشاعشرت سرای کابل و دامان کهسارش"
توجوشِ خنده می دیدی به لبها در چمن، اما
نبینی خنده دیگر، نه رنگی در چمن زارش
بیا بشنو که آهنگِ غم آرد جنگِ بی پای ن
بیا بشنو که مشکل ها فتاد اندر بُنِ کارش
نباشد ارغوان زاری به دامانِ "صفا" دیگر
نه دارد قامتی بالا، دگر سرو و سپیدارش
نیایی ذوقِ آهنگِ تپیدنهای شادی جوش
به پای آسه مایی و میانِ شهر و بازارش.
فگنده حلقهٔ تزویر دریای دلش دشمن
که چون این تیره دل دارد بسختی قصد آزارش
زهرسو نالهٔ جان سوز و غوغای آلم خیزد
ز جورنا کسی هایی که می آید ز اغیارش
نباشد شحنهٔ عاقل، نیایی قاضی عادل
که ظالم را به چنگ آرد، کند برکنده و دارش
بیا صائب دعا کن بهر این ویرانهٔ غمناک
که باشد خالقِ یکتا در این وادی نگهدارش.

جولای ۱۹۹۸ - تورنتو

بمناسبت روز مادر

مادر

مادر چه کنم؟ از دل غمبار چه گویم
وز درد تو بی یار و مدد گار چه گویم
از "روز" تو گویند و ز حال تو نگویند
از بهر تو و رنج شب تار چه گویم
از موج غم و درد سرا پای توای وای
زین غربت سنگین دل آزار چه گویم
در حلقه زنجیر ستم سوخت تنت، حیف
جز لعنت و نفرین به ستمکار، چه گویم
آدم ز تو آدم شد و عالم ز تو آموخت
با مردم بیگانه ز اسرار، چه گویم
سنگسار کنند مادر - پا کیزه میهن
وز قافله رفته سر - دار چه گویم
ای مادر دلخون شده برخیز و نوا کن
از خیل ددان و دل (بیکار) چه گویم؟

بیگانه پرستان

دردا و دریغا که جهان تیره و تار است بر دیده ما گلبن نورسته چو خار است
 دانا همه جا غمزده و خسته و زار است هر جا ز سرشکوه روی، خانه مار است
 آن سرکه بود صاحب اندیشه، به دار است
 همدار که بردست عدو تیغ بُران است آهسته سخن گو که سر سفله گرانست
 آنجا چه عجب ددبده خیره سران است آتش زند آن خانه که فرزانه در آن است
 آن دوره نگون باد که دوران حمار است
 از میهن غمدیده و این مردم غمناک یارب چه بگویم که چه افتاده درین خاک
 مردم شده آواره و گریان و یخن چاک خون موج زند در بُن هر شاخه و هرتاک
 دلها همه افسرده و خونین و فگار است .
 برکشور ما لشکر بیگانه دما دم از یاب و هوا ریخته اند در همه جا بم
 آگنده ز فریاد بود سینه آدم هیهات که بیگانه پرستان نه بود کم
 هشیار که این طایفه هر جا به هزار است
 جاهل شده آوازه گر و صاحب و سرور در باغ خزان دیده زغن گشته سخنور
 روبه شده در جنگل توفانزده دا و ر در غیبت غمگستر شیران دلا و ر
 ننگ است چنین زنده گی و مرگ به کار است
 آزاده گی خلق به بیگانه فر و شند وحشی صفتان بر سر آزاده خروشدند
 خون دل این مردم بیچاره بنوشند با خیل ستمباره خود کامه بجوشند
 گویند که این موهبت ابر بهار است .
 هرسو نگری کشتن و بردستن و غارت صد گونه دغا بازی به صد گونه مهارت
 دزدان همه بر قافله دارند نظارت بر طینت پاکان بدهند طعن طهارت
 آسوده به دوش دل آزرده سوا راست .
 هرسو که نظر میفگنی زرد و خزا نیست آه است و فغانست و به دل شور نهانست
 با خصم تو در گفت و شنودست و تبا نیست آن وعده فردا که دهد، فرض زبانست
 حرف است و حدیث است و شعار است و شکار است
 تاکشور آبابی ما راست خطر ها بر ییکر افتیده اش افتاده نظر ها
 زیرا که ندایش به جهان کرده اثر ها از کینه بریدند زن ها همه سر ها
 خصمی که گند کله ، وطن را به جوار است .
 هندو و مسلمان و نصرا و بر همین روزیکه شود یکدل و یک پارچه و یکتن
 باری نگری جمله جهان شاد و مطمئن آنکه اثری نیست نه از "ما" و نه از "من"
 از بهر همین غایله، (پیکار) بکار است .

حرمتِ آدم

نازم آن آدم که کاری بهر آدم میکند
افتخارِ کار او را خلق عالم میکند
آرزویش گر بنای عالمی دیگر بود
سنگِ خار را به ناخن نقش خاتم میکند
آدمی کز طینت بی کینه باشد بهره مند
شاد از کارِ نکو دلهای پرغم میکند
آنکه باکی نیست او را ز آدم و غمهای او
چشمِ مردم را ز جورخویش پر نم میکند
یا چو غولِ غم فزای غصه پردازِ زمان
شورِ شادی را برای خلق، ماتم میکند
من غلام آن گسَم کز راه همت هر کجا
بار از پا مانده را از دوش او کم میکند
حرف (پیکار) است گویای صداقت‌های او
حرمتِ اولادِ آدم، بهر آدم میکند.

سپتامبر ۲۰۰۴ - تورنتو

نایاب

سنگ ناکس میخورد بر سینه ام
هرکجا کز عشق، روی آورم
طعنه ها پیهم نثارم می کند
تا که شرط گفت و گوی آورم
می پراگندد به دامانم لجن
تا سخن از آبرو، می آورم
میشود چون مار و میتازد ز کین
تا حقیقت موبه مومی آورم
می گریزم سخت از ریب و ریا
هرچه دارم، روبه روی آورم
از گل افتاده بر خاک امید
عالمی را رنگ و بومی آورم
یا ز خاک مرده هنگام خزان
دسته دسته (ناز و بو) می آورم
خرده بر (پیکار پامیر) ات مگیر
آب رفته گربه جوی آورم.

جنوری ۲۰۰۴ - تورنتو

صدای نَفَس

کس ندیدم که بمن یار شود
یا طیبِ دل بیمار شود
گر شود یار و نشیند به بَرَم
زود بی مهر و دل آزار شود
تا شود معتمدِ رحمتِ غیر
رفته همخانه ی اغیار شود
از وفا دَم زند به دَم صبح
شامگه مصدرِ انکار شود
دیوودد چیست که برشانه ما
بار گردیده و انبار شود
هوش کُن بادِ صبا کاین دل ما!
از صدای نَفَس افگار شو د
یار آن به که در آینه ی صبح
گلِ زیننده به گلزار شود.
دسامبر ۲۰۰۲ - تورنتو

جهل پرور

چه می بینم ز کین و کجروی های خسان امروز
که تیر و تیغ و تهدید است و جان بیکسان امروز
فغان و اشک و فریاد است و ظلم و بینوایی ها
بود بار. گران. غم بدوش. ناتوان امروز
عجب عدل و مروت در جهان بریاست ای یاران!
که قامت بشکند ما را، ستم های گران امروز
لب. پر خنده کی بینی دگر هرگز درین گیتی
بغیر از جان پر درد و رخ چون زعفران امروز
همی گوید ز دین و از "کمالات" مسلمان
ولی هرگز نمی جوشد بجز با کاهنان امروز
بظاهری سراید نغمه ی علم و فراست را
به باطن می نوازد بربط. اهریمنان امروز
دل. آنکس که باشد تیره از لوٹ. عداوت ها
بخاک و خون گشود سر تا بیای این جهان امروز
دل ناشاد ما کی شاد می گردد درین دوران
که می نازند و میتازند بهر جا ظالمان امروز.

دسامبر ۲۰۰۷ - تورنتو

تنها در جمع

عمری به هدر رفت و کسی لیک، نفهمید
حرف من و غمهای من و نظم و نوایم
رفتم همه جا تا نگرم یک دل روشن
شد خواب و خیال و همه افسانه برایم
هر قدر که فریاد نمودم ز سر در د
آماده نشد کس که دهد آب و دوایم
من بلبل آزاده و (او) جُغد سیه فام
او خفته و من اینهمه در شور و نوایم
دایم به دعا خواسته ام عمر و بقایش
او لیک بخوهد ز خدا فوت و فنایم
خواهم چو روم جانب او، دور گریزد
ور دور روم، نامه فرستد به قفایم
هر چند برم مرغ دل اندر برش، اما
خود ساز کنم نغمه و افسانه سرایم
(بیکار) اگر از جور نهانی شود آزا د
زنگار. غم از سینه ی صد پاره زدایم.

آگست ۲۰۰۶- تورنتو

چه خوش بود ...

گر عقل و خرد از همه می بود، چه خوش بود
دلها همه گریاک و صفا بود، چه خوش بود
بر روی زمین هیچ کس از پور بشر، کاش
پر کین و ستمباره نمی بود، چه خوش بود
از شعله ی جنگ و جدل و غارت و فریاد
در دیده نبود اشک. غم آلود، چه خوش بود
مادر ز غم. مرگ. جگر گوشه چوماهی؛
در خاک سیه سینه نمی سود، چه خوش بود
اولاد بشر بر سر. بازار. عنایات؛
میداشت دلی در گرو جود، چه خوش بود
در دامگه "ما و من" و بیش و کم آخر
پوسیده نمی شد همه را بود، چه خوش بود
در یک صف و پیمان و بهم چون تن. واحد
هندو و نصا را و یهود بود، چه خوش بود
با یارِ نواسنج و دل بی غصّه (پیکار)
میداشت به لب خنده، به کف رود چه خوش بود.

مارچ ۲۰۰۵ - تورنتو

ای وطن دلفگار

مردم نالان من ، نسل پریشان من
اشک غمت میچکد، از سرِ مژگان من
کرد چها روزگار، بی بصر نابکار
درد تو افزون نمود؟ درد تو برجان من
خشم و فغان در رسید، عالمی در خون تپید
رفت به تاراج غیر، مهد نیاکان من
گرچه شدی خوارزار، خسته تن و دلفگار
لیک بقای تو باد تا ابد ارمان من
فکرتو دارم به سر، وز تو پذیرم اثر
ای به فدایت سرم، هستی من، شان من
رنج تورنج منست، گنج تو گنج منست
شاد شوی عاقبت، همدل نالان من!
غلغله (پیکار) تان می فگند در جهان
تا که شود پر گهر، گوشه دامن من .

سپتامبر ۲۰۰۸ - تورنتو

برگرد

ای آرزوی رفته به کوی فسانه ها
ای شاهوارگمشده اندر خرابه ها
بهر توبس تپیدم و در خود فروشدم
رفتم به بی کرانه وهم و گمانه ها
گفتم مگر پرندگی جانته رها شود
از تنگنای بنده گی دام ودانه ها
بگذشت روز و ماه من و سالهای من
باشد هنوز بارِ فراقته به شانه ها
چشمم بود به راه که تا قاصدی رسد
از یک جهان سبز و خروش جوانه ها
ای رفته در کجایی که یک بار ننگری
بر ما و رنگ زرد و قد چون کمانه ها
برگرد ای مسافر دیر آشنای ما
دیگر بر آ زوهم و رها کن بهانه ها.

جولای ۲۰۰۸ - تورنتو

نشان تهمت

نه بی، نه بی که ببینی چگونه آب شدم
به دشت بیکسی آینه یا سراب شدم
حدوش درنج چها کرد و اشکها چه فزود
ز سوز آتش غم، بارها کباب شدم
نه بی، نه بی که ببینی توای پرندۀ دور
که قطره قطره چکیدم و یا حباب شدم
به روزگار سیاهی پرست خیره نگر
نشان تیر پراز کینه بی حساب شدم
به فصل رنگ امید و به نو بهار خیال
صدای صاعقه یا آتش شهاب شدم
دریغ و درد که در لحظه های بزم و سرود
چه زود خسته شدم یا چسان خراب شدم
به سرفتا دُخم و شیشه ها شکست، ولی
نشان تهمت تمهید " ناصواب " شدم
نه بی، نه بی که ببینی توای همای بلند
گهی تپیدم و گه صید شیخ و شاب شدم

جون ۲۰۰۸ - تورنتو

شعبده گر

ای خدا این چه بلا بیست به بوم ویرِ ما
که خورد خون دل مردم نام آور ما
هر طرف ناله و آهست و فغانست، مگر
کس ندیدم که شود مونس چشم تر ما
خنجر تیز ستم بر کف دیوانه کی داد؟
که کشد دل ز بر و پاره کند پیکر ما
گرگ خونخواره بیگانه به هر شام و سحر
میبرد مردم فرزانه ما از بر ما
دور اندم که گدای در این دیر خراب
بکند ظلم و شود صاحب و یاسرور ما
وضع آشفته ما و ستم غیر ببین
وای بر حالت آشفته درد آور ما
آخرین شعبده گر کیست خدا را که چنین
می نهد کینه به دلهای صفا پرور ما
گفتمش ای که جفا بر سر (پیکار) گنی
چه شود تا گذری بهر خدا از سر ما.

بی مناعت

مرا این زنده گی دور از وطن دلتنگ میسازد
که دلها را ز بی مهری به مثل سنگ میسازد
ز نام و ننگِ آدم می نیابی هیچ جا نامی
که (اینجا) مردم با ننگ را بی ننگ میسازد
جوانان را اگر سازد هوای این وطن بی ذوق
ولی سالخورده گانرامست و شوخ و شنگ میسازد
صداقت رخت بریست و امانت از میان برخاست
که هر که چاره کارش به صد نیرنگ میسازد
جوانانِ وطن را قامتِ خَم گشته می بینم
دریغا! پیر ما کاگل در (اینجا) چنگ میسازد
به هر جا می رود آن بی مناعت از سر سازش
به دشمن هم به یک پیمانۀ گلرنگ میسازد
نخواهد محنتی (بیکار) محنت دیده از مردم
که با این زندگئی ساده بی رنگ میسازد.

رنج آرزو

آرزوی ما نمی آید به جنگ
نی به صلح آید به جنگ و نی به جنگ
گرینالم یا بگریم در قفاش
می گریزد بسکه می آید به تنگ
گرچو مجنون پیش آن لیلا شوم
میزند در هر قدم ما را به سنگ
گر نخواهم بعد ازین یادش کنم
طعنه بر ما میفرستد بی درنگ
برگزینم یار دلجویی اگر؛
جای شهد در کام ما ریزد شرنگ
گر بگویم از امید و از وصال
میزند بر جان ما هر دم خدنگ
روزگار ما که حالا تیره شد
بی گمان هر جاهلی خواند جفنگ
می برد رنج نهان (بیکار) تان
از غریو جنگ و از دود تفنگ .

نوامبر ۲۰۰۶ - تورنتو

باز بهار میرسد

باز بهار میرسد، شور دَوّار میرسد
لاله به ناز و دلبری، به صد هزار میرسد
ز سنگ سنگ این وطن، ز خار خار این دمن
پیام نور زنده گی، چو شهسوار میرسد
بوی بهار و مشک تر، یار دیار ما شود
گرچه کنون مصیبتی، زهر کنار میرسد
زمان خشم و خون رود، قیامت جنون رود
گل به چمن سمن شود، مژده به یار میرسد
مرغ سحر! فغان مکن، شکایت از خزان مکن
بگوش برگ برگ گل، شور (هزار) میرسد
شاهد صلح و عافیت، خنده کند به عاقبت
نخل مراد بیکسان، به برگ و بار میرسد.
نوامبر ۲۰۰۶ - تورنتو

فزون تر از گهر

هرکسی را نتوان گفت که از خود گذراست
یا که در کار جهان عاقل و صائب نظراست
ای بسا کس که به تن جامه‌ی اطلس بکند
چو بر آری ز تنش جامه، ببینی که خراست
هر که لافید و ز خود گفت و خرامانه خزید
گو که "سامانه" دگر، سرو و صنوبر دگراست
آنکه در ظلمت شب نور سحر می فگند
نه شمع مرده بود، زهره و شمس القمر است
تا که عشقست و عشاقست و جهان پر ز صدا
ناله و چنگ و ریاب است و غمست و شرراست
تا نخیزد سخن از خانه‌ی دل همچو نسیم
بردل و دیده و جان و جگر بی اثر است
چو فتند قطره‌ی اشک تو بخاک از سر غم
پیش غم دیده عزیزاست و فزون از گهر است
گرچه غم بر سر غم موج زنا می آید
مشکن دل که چو دریا همه‌گی در گذراست
گوبه (پیکار) خود ایدوست که زین بیش مرو
بر سر قصه که هر واژه آن درد سر است.

جنوری ۲۰۰۷ - تورنتو

آرزوی گمشده

ای آرزوی رفته و ای بخت بینوا
وای بی نصیب و بی کس و بیرنگ و بی صدا
ای رفته از میان سرا پرده ی دو چشم
گردیده یی جدا ز من و من ز تو جدا
ای یوسف نشتسته به زندان بی نشان
وای یی خبر ز نائره ی قصد و ما جرا
رفتی و من به هجر حضورت رها شدم
گمگشته یی ز شهر تمنای دل، چرا؟
ای ماهتاب رفته پس ابر شام تار
دیگر مکن درنگ و ازان تیره گی برآ
ماندم در انتظار قدم مبارکت
اما نیامدی که شود درد ما دوا
هرگز مگو حکایت بی آرزو دلان
کز شور آرزو نبود زنده گی سوا.

آگست ۲۰۰۸ - تورنتو

جولان درد

ای درد! چه خواهی زمنِ خسته‌ی نالان
تا چند ز دست تو شوم بی سر و سامان
اشکم شود آینه‌ی روی تو مکرر
تا شرم شود بر رخِ زرد تو نما یا ن
ترسم که پر از ناله شود دامن صحرا
کز خانه روم ناله کنان تا به بیا با ن
عمریست که همخانه شدی با من مهجور
یک لحظه نکردی تو مگر مشکلم آسان
آن لحظه که درحالت نیم خوابم و بیدار
ناخفته، به بالین من آبی تو شتا با ن
آخرچه کنم زان همه رنجی که بجان است
افسوس که ما را نه طبیب است و نه درمان
هرگاه ز بَرَت دور شوم، ناله فزا پی
ور دور شوی از نظرم، ناله کند جان
با آنهمه، ای درد! مرو از بَرِ (پیکار)
گردور شوی، خسته شود دیده ز گریان.

سپتامبر ۲۰۰۸ - تورنتو

مشکن تودل از تیره گی ...

بیدار شوید مردم غم‌دیده که امروز
از سینه کشیم آتش غم‌نامه‌ی پرسوز
فریاد کنیم تا که شود گوش فلک کر
وز گریه شود دیده‌ی ماتیرجگردوز
باهم بشویم همدل و هم‌رزم و هم‌آواز
تالرزه فتد بر دل دزدان بد آموز
خاموش شد ار آتش آزادی مُلک ات
بار دگر آن آتش دیرینه بیفر وز
همسایه بد خواه وطن می‌گشاید ای!
مرد و زن آزاده‌ی مأ‌ای تو هر روز
از بهر نجات و طنت باز نبرد است
برخیز دگر بار و دگر توشه بیندوز
مشکن تودل از تیره گیی شام جهالت
(پیکار!) که این شام سیه روز شود، روز.
اکتوبر ۱۹۹۲ - تورنتو

رویای من

رفتم به دیاری که دران درد ندیدم
مرغی ز جفا در قفس سرد ندیدم
بر لب سخن زشت و به سرفکر مضرت
یک ذره در آینه ی دل، گرد ندیدم
شادان همه بودند ز فرجام زمستان
رنگ رخ کس از غم کس زرد ندیدم
کس گریه نمیکرد و زیبدا د نمی گفت
نای دگر از نا کس و نامرد ندیدم
بُد عدل و سراپا همه گی شور محبت
جز صلح و سلم، هیچ ره آورد ندیدم
رفتم به دیاری که سراسر همه، خوبان
بودند و مگر نخوتی از فرد ندیدم
برخاستم از خواب و دران حلقه دعوی
دیدم همه را لیک، جوانمرد ندیدم.

اکتوبر ۲۰۰۸ - تورنتو

ترانه وفا

ای نور دو چشم من کجایی
دور از من بینوا چرا بی؟
دیدم همه راه ولی تو ای جان
زیبا تر و خوب و خوشنمایی
ای کاش شبی به کلبه من
چون موجه نور مه درایی
با صورت خوب و دلپذیرت
درد دل ما دوا نمایی
باشد که ز جلوه گاه نازت
چون قرص سپید ماه برای
در رهگذرت نشسته ام من
مانند گدا ز بی بینوایی
باری چه شود که بهر عاشق
یک ترانه وفا سرا بی
ماهی صفتم چه می گدا زی؟
زین بیش میان این کرای
خواهی تو وصال ولیک (پیکار)!
پیوسته نماید او جدا بی .

شهر ویرانه دل

غنچه طبع مرا بادِ سحر وا نکند
چاره درد مرا خانه و صحرا نکند
ماکه آغشته دردم و سراسیمه غم
گو طیبیم که دگر کوشش بیجان کند
مأمن دل شده ویرانه و این مرغ اسیر
یاد جایی بجز آن مأمن و مأوا نکند
ما فنا گشته عشقیم و بلا دیده دام
یاد ما کس بجز آن عاشق شیدا نکند
چه شود گر که دمی جغد غم آرنده شب
شهر ویرانه دل پوید و پیدا نکند
غم به دل تیشه زنده، لیک کشد دل برش
کس به غمهای دل اینگونه مداران کند
رفته (بیکار) بلا دیده به دیدار بلا
عافیت بهر دل خویش تمنا نکند.

زنده شود باز طریبهای ما

جنبش خشکیده‌ی لب‌های ما
ناله شد آویزه‌ی شبهای ما
گردش آواره‌ی چشمان تر
آتش‌نا دیده‌ی تب‌های ما
لرزش دستان‌تهی ز آب و نان
رفته ز خود موج‌طلبهای ما
حیف، نه سوزد ستم روزگار
آه دل و سوز لَهَب‌های ما
رفته هدر باز ز دست جفا
جمله سبب‌ها و نَسَب‌های ما
خوب و بد ارگشت عجین از قضا
مانده به جالیک ادب‌های ما
می‌شود آخر لب ما تازه تر
جوش زند شهیدِ عَنَب‌های ما
گر به خود آیم و شویم همصدا
زنده شود شور و طریبهای ما.

جنوری ۲۰۰۹ - تورنتو

خلوت دل

کیست که می بَرَد مرا به طرف خاک کوی او
چیست که می کشد مرا به صد بهانه سوی او
خلوت دل گزیده ام، ز دام او رهیده ام
کس مَبَرَد مرا دگر، به دام تار موی او
دی اگر آرزوی او، جان علیل من ربود
لیک نمی بَرَد دگر، جان من آرزوی او
مشک دو زلف چنبرش، می نَبَرَد قرار من
تازه نمی شود دگر، مشام دل ز بوی او
می نخورم به خانه اش، لب نزنم به ساغرش
می شکنم به دست خود، پیاله و سبوی او
مرغ تنم بخون تپد، غصه به دل همی تند
زانکه همای دل شده، جمله اسیر خوی او.

ماه می ۱۹۸۴ - مونتریا

نوردیده

از دیده برفت، دیده ی من
آهو بره ی رمیده ی من
آشفته نمود دماغ جانم
آن گلن نورسیده ی من
اورفت و بماند یادگارش:
چاک یخن دریده ی من
فریاد مرا شنیده بگذشت
وان مست جفا ندیده ی من
دندان به جگر فشردم از غم
وای ی جگر گزیده ی من
گفتم که مرو ز پیشم ای یار
بنگر به قده خمیده ی من
گفتا که خموش وناله کم کُن
ای عاشق غم رسیده ی من
گفتم که امید زنده گانی!
وای نور به دل دمیده ی من
بنیاد مرا خراب کردی
ای خار به پا خلیده ی من
گفتا که مشو فسرده (پیکار)!
در دام منی، پرنده ی من ..

اپریل ۲۰۰۹ - تورنتو

صمیمانه

برخیز که یک نغمه ی مستانه سراییم
فریاد زنیم ، ازخود و بیگانه سراییم
نوروزکه محبوب و عزیزاست و کهنسال
ازخانه براییم و به (سامانه) سراییم^(۱)
درکوچه و بازاروطن رفته به صد شوق
بسیار سراییم و صمیمانه سراییم
یادی بکنیم از هنر کوی خرابات
بیقی به سر "جاده" و " بارانه" سراییم
ویرانه شد ار کابل آباد و صفا بخش
برخاک و گل کابل ویرانه سراییم
دشمن بزند طعنه اگر باز به صد بار
با شور و فغان و دل دیوانه سراییم
صد بار به دلهای پریشیده سرو دیم
باری به تی و مستی و پیمان سراییم.
دشکست اگر ساغرو شد ساقی بگریان
آیید که بر ساقی و میخانه سراییم
اپریل ۲۰۰۹ - تورنتو

به آرزوی بهار

آمد بهار ولیک نسیمی نشد وزان
درشام این دیار و یا در سحرگهان
یک شاخ پرشگوفه ندیدم بیباغ، حیف
یارب بهار مرده مگر اندرین زمان؟
هرگز نرست سبزه ی نو در کنار جو
یا پر نزد بسوی چمن خیل مرغکان
هرجا اگر حدیث بهار و طراوتست
اینجا مگر بهار نباشد کم از خزان
برف است و باد و برگ درختان بی ثمر
نی شور بلبل است و نه بوی زارغوان
آن لاله های دلکش دشت و دمن چه شد؟
یا جلوه های کبک خرامان بامیان؟
ماییم و این بهار خزان دیده ای دریغ!
همچون غریب بیکس گم کرده آشیان
ماه اپریل ۲۰۰۹ - تورنتو

وعده‌ی سرکار

از فرقت دیدار چه گویم؟ چه نویسم؟
از رنج شب‌تار چه گویم؟ چه نویسم؟
کس نیست که پرسد زمن و حال پریشم
از سینه‌ی افکار چه گویم؟ چه نویسم؟
شبه‌ها همه دیچورودو چشم همه بیخواب
زین خفته‌ی بیدار چه گویم؟ چه نویسم؟
از جور جگر سوزِ فلک‌ار بنویسم
از فتنه‌ی اغیار چه گویم؟ چه نویسم؟
در باب هواخواهی بیگانه‌ی ناباب
زان رونق‌بازار چه گویم؟ چه نویسم؟
آنقدر فساد است و هیاهوی قوّالان
کز سارق و طرار چه گویم؟ چه نویسم؟
بیهوده مجوقصّه‌ی دیرینه‌ز (بیکار)
از سفله‌ی بی‌عار چه گویم؟ چه نویسم؟

اپریل ۲۰۰۹ - تورنتو

زاغ در گلشن

سألها بگذشت اما مشکل ات آسان نشد
خاک پاک سرمه سایت حیف آبادان نشد
خارها کشتند در راه امیدت از جفا
باغ و راغات از قضا جز خانه ماران نشد
زخم جان دردمندات هیچگه مرهم نه دید
در زمین آرزویت نمّ نمّ باران نشد
گلشنت افسرد و بلبل از برت آواره گشت
شاخ و برگی نیست کآنجا لانه زاغان نشد
رفت از کف رشته گنجینه های ناب تو
روزهایت شام گشت و مردم ات شادان نشد
کاروان آرزو هر چند خوشگام است ، لیک
رهبرانش باز جز سر دسته دزدان نشد
جان من سوزد بحال زار (پیکار) ات وطن!
زانکه هرگز درد جانت را کسی درمان نشد.

اپریل ۲۰۰۹ - تورنتو

خضم آدم میشوند

گه به گل بندم امید و گه به خار
گه ز خصم آزار بینم گه زیار
خصم اگر باری جفا بنمود و رفت
یار ما دارد جفای بی شما ر
یک تبسم گر کنم چون غنچه ، لبیک
گریه می آید به چشم بار بار
وصف بیدردی کند بی درد، حیف!
دردمندان را بخواند " نابکار "
اهل دنیا چیست کآ خرا اینقدر ؟
خضم آدم میشوند چون زهر ما ر
در ره خارای هستی می رود
کس به پای خود کسی چون شهسوار
میکنند (پیکار پامیر) شما :
گریه زین بی حاصلی ها بی شمار .
فبروری ۱۹۹۹ - تورنتو

دره‌وای سیر بهار

دل من! ای دل فسرده‌ی من
ز من خسته جان چه می‌طلبی؟
کس نداند خیال خام تو چیست؟
کاینقدر ناقرار و تشنه لبی!

دل من! نیست خاطرت که مگر
ز کجایی و خانه‌تو کجاست؟
توازین بیوفا زمانه، منال
با وفا در زمانه‌تو کجاست؟

دل من! دره‌وای سیر بهار
منشین، چون بهار نیست ترا
باز، گیرم که بال بکشایی
در قفا تیر دشمن است ترا!

آرزو موج می‌زند به بَرَت
می‌کشند لیک آرزوی ترا
تا که نامی ز (آبرو) ببری؛
می‌برند زود آبروی ترا.

آب و آتش

دل من! هر کجا قدم بنهی
پیش پای تو هست حلقهٔ دام
در محیطی که بهر دانه روی
هوش کن، دانه هست در بر دام.

چو ز غفلت گهی به باغ روی
گرفته ما ران آن زیاد مبر
دل من! چونکه پاک و ساده دلی
صید را خانه ی صیاد مبر!

جنوری ۲۰۰۱ - تورنتو

دعوی بیجا

فصل بهار از من شیدا نمی شود
گم گشته شادمانی و پیدا نمی شود
افکنده ام به دامن دل داغ صدخزان
با یک بهار غنچه دل وانی شود
از رنگ نو بهار و دولبخند مختصر
راه سفر به خسته گوارا نمی شود
رفتن بیای دانش و اورنگ مهتری
حاصل بحرف و دعوی بیجا نمی شود
آهم درون سینه نگنجد که بعد ازین
جایش بغیر دامن صحرا نمی شود
فردا من و بهار طرب هم‌رهی کنیم
هر چند کنون به دیده هویدا نمی شود
(پیکار) غمکشیده نگوید که چشم کور
از دود جان سوخته ، بینا نمی شود.

می ۱۹۹۹ - تورنتو

پاینده گی

زنده گی، ای زنده گی، ای زنده گی!
کس نمیداند چه باشد زنده گی
زنده گی وهم و خیال و خفتن است
یا بود پوینده گی، سازنده گی
نبض جانب رازها دارد بسی
ای به قربان سرت، ای زنده گی!
کس اگر بشناسد ت نیکوترک
کی بخواند جوهرت را بنده گی
کس که او غافل بود از راز تو
می ستاید زنده گی در بنده گی
زنده گی ای دوست هیچ و پوچ نیست
گر بدانی چون گنی با زنده گی
زنده گی سرتا بپا (پیکار) هاست
حاصل کار است در کارنده گی.
می ۱۹۹۹ - تورنتو

در قالب یک آهنگ دوگانه ی افغانی :

دلبری و خرمی

معشوق: میشوم از توجدا، ای بت دیر آشنا
دل ز تو بر می گنم، دور برو بی وفا
عاشق: یار جفا جوی من، دلبر بد خوی من
دور مرو از نظر، پیش بیا سوی من.

معشوق: بیش نخواهم تراء، ای صنم خوشنما
راست نگفتی بمن، یارک بی اعتنا

عاشق: یار شوای جان من، مشکل آسان من
آ و به چشم نشین، عزت من، شأن من.

عاشق و معشوق: پس چه خوشست باهمی، دلبری و خرمی
عاشق هم بوده ایم، دور نباید دی.

یار جدا افتاده

چه خوش باشد که چشمانم شود آینه بر رویت
شود نام و نشان من، علمدار سر کویت
منم آن گلپرست - نغمه پرداز - بهار - ذوق
که می بالد دماغم هر دمی کآرد صبا بویت
زیس فریاد میدارد دلم از سوزش هجران
کبوتر وار میخواهد پر افشانند فرا سویت
بود آیا دمی کآخرچو فرهاد از سر - مستی
دهم جان شیرین یکباره زیر تیغ ابرویت
میان لعبتان - کاکل افشان - چمن آرا
ندارد لعبتی دیگر، سر موی سمن بویت
نمی گویم حدیث روی زیبای ترا تنها
غزلها نیز میخوانم به چشمان سخن گویت
تو ای یار - جدا افتاده از پیش دو چشم من
بود (بیکار یامیر) روز و شب از دل دعا گویت .

قصه خوان

چه قیامتست یارب! که به یاد سرزمینم
همه سوز آتشینم، همه شور بر طنینم
کند ار بهار هستی به هزار جلوه مستی
نشود دماغ من تر که غمین در غمینم
قصه خوان داغ هجرم چو (هزار) پرشکسته
همه آه سینه سوزم، همه صوت پر حزینم
گذرم ز جان وهستی، به رهی که برگزیدم
ره برگزیده من، ره خاک نازنینم
به ندای حاجت دل، به حضور کعبه عشق
بکنم سلام و مانم ز خلوص دل، جبینم
زجنون عافیت سوز و فضای تیره (پیکار)
به کجا فتادم آخر، ز کنار سرزمینم؟
دسامبر ۲۰۰۲ - تورنتو

گمنام

این چه آغاز و این چه انجامست
روز ما تا هنوز چون شامست
میزند بال و پر پرندۀ بخت
تا که بینی، اسیر صد دامست
پور آدم به ماهتاب رود
دامن ما بدست او هامست
میزند طعنه بر خرد مندان
هر کجا بد سر شت بد نامست
میوه پخته سر نهد به زمین
می نشیند بلند، تا خامست
هر که تا صاحب همت نبود
هر کجا بی که هست نامست
لیک در پیش اهل همت و کار
توسن مست آرزو رامست
زشت و زیبا و خوب و بد دانیم
این نه محتاج شرح و افهامست
هر که خفت و بخورد و هیچ نکرد
تا بود زنده، سخت گمنامست
پیش (پیکار) پر تلاش شما
میشود پاره هر کجا دامست.
جنوری ۲۰۰۶ - تورنتو

آب و آتش

بیرون نشوی تا ز خود و خانه خوابت
آگه نشود هیچکس از خوب و خرابت
لیکن چو عمل پیشه کئی، گام بر آری
بیند همه شمشیر تو و زین و رکابت
تا نیست ترا تیغِ عمل، هیچ نیز زد
هرگز به جوی حرف تو و خشم و عتابت
ای بی خبر از جنبشِ امواجِ تلاطم
هشدار مبادا شکنند موج، حبابت
بیجا دهند با سخن زشت میا لای
تا کس ندهد با سخن زشت جوا بت
از آه خراباتی ما سخت حذر کُن
بیجا نزی پیش رخس چنگ و ربابت
از روی صفا گفت سخن بهرتو (پیکار)
زین بیش تو دانی و همان خیر و صوابت.

اپریل ۲۰۰۵ - تورنتو

باز بیا باز

ای رفته ز پیشم به سفر باز بیا ، باز
ای قوتِ دل، نور نظر، باز بیا، باز
تاریک بود خانهٔ دل از غم هجران
ای روشنی شمس و قمر، باز بیا، باز
زان لحظه که رفتی زبرم ایگل خندان
ماندست مرا دیده به در، باز بیا، باز
هر لحظه که چشمم به رخ عکس تو افتد
آهم شود آتش به جگر، باز بیا ، باز
زان پیش که در هجرتوای شوخ رمیده
از غصه شوم خاک بسر، باز بیا، باز
طاقت نکنم دوری و هجران تو زین پیش
خواهی که نمیرم ز غمت باز بیا ، باز
رفتی و نگفتی که چه آمد سر (بیکار)
چون رایحه ی باد سحر باز بیا ، باز .

ناشاد

هرگز نشد ایدل که دی شاد بگردی
از دامِ بلا رسته و آزاد بگردی
ویرانه شدی بر سر عشق و غم هجران
باشد مگر آن لحظه که آباد بگردی؟
صد بار بتو طعنه زد آن سفلهٔ ناباب
با سفله کجا همه و همزاد بگردی
بر موج تو خار و خس و خاشاک بتازد
اما نشوی رعد و نه چون باد بگردی
از غصهٔ ی دیرینه ی غربت زده گانت
در خون شده هر لحظه و ناشاد بگردی
مردانه برو در پی (پیکار) مدامت
بی آنکه غلام در صیاد بگردی.

جنوری ۲۰۰۳ - تورنتو

شیرین سخن

موج دریای دو چشمت شور در جانم فگند
وز خمراستان حیرت در خمستا نم فگند
برق خندان نگاهت موسیقی طور م نمود
چون خلیل اندر میان نار سوزا نم فگند
کیش و آیینم مپرس ای کافر شیرین سخن
شهرت حُسنِت به سوی کافرستانم فگند
از کجا بوی خوشت ای گلشن آرای وجود
چرخ چرخان در حضورت، چرخ گردانم فگند
میگساریها و جوش بیدلیها عاقبت
از کنار دل میان بزم مستانم فگند
ناله های مردم غربت سرای روزگار
آه سوزانم نمود و در نیستا نم فگند
دست هرگز بر ندارم از سر (پیکار) عشق
گرچه موج غم چو مجنون در بیابانم فگند.

دسامبر ۲۰۰۲ - تورنتو

تصویر عشق

بادی وزید و گفت بگوشم ز روی لطف
دارم هزار مژده ترا از بهار. عشق
گفتم که ای نسیم خرامنده! ای امید!
صد چاک سینه فریش ره شهسوار عشق
در بزم نغمه خیز دل آرای عاشقی
خوانم ترانه های هوس چون (هزار) عشق
خوشبخت عاشقی که سحرگه به جام می
لب تازه میکند به لب جویبار. عشق
تصویر روی نازک معشوقه می برد
هردم مرا به بارقه سبزه زار عشق
فصل خنک برفت و بهار. طرب رسید
اینک طراوتی ست به لیل و نهار عشق
برشعر عاشقانه بنازم که می برد
مارا ز کنج خانه به کوی خمار عشق.

مارچ ۲۰۰۲ - تورنتو

عشق

عشقست چلچراغ شب تار زنده گی
باشد دلیل رونق با زا ر زنده گی
هرجا که نیست گرمی عشق و تبسمی
زانجا رود حلاوت آثا ر زنده گی
از شور پر فروغ محبت اگر کسی
دوری گزید و شد همه بیمار زنده گی
زاهد ز جام عشق بنو شد اگر دمی
گردد حبیب عشق و روا دار زنده گی
راز کمال عشق و نوای خجسته را
داند کسی که هست هوا دار زنده گی
باشد ز نور عشق شکوهنده بی نصیب
آنکو بود چو دیو تبهکا ر زنده گی
(پیکار تان خوشست که از فیض شور عشق
برهم زند طلسم دل آزا ر زنده گی .

اپریل ۲۰۰۲ - تورنتو

به کس کینه نبستم

تازنده ام ای دوست! ندانی که چه هستم
یا بهرچه من گریه کنان، خامه بدستم
کس نیست بدانند که چرایی کس و خاموش
چون مرغک پر سوخته در گوشه نشستم
عمری به سر آوردم و هرگز نشدم شاد
چون صید بخون تر شده زین حلقه نرستم
دیوانه نجو شد به من از عقل و کمال
دوری کند عاقل که چرا بیخود و مستم
کافر نپسندد که روم جانب مسجد
زاهد دهم طعنه که بتخانه پرستم
اوطعنه زنان گفت که اندیشه گری چیست؟
ای ساده بمن بین که ز اندیشه گسستم
با آنهمه، ای دوست بنام که درین دیر
با کم نبود، چونکه بکس کینه نبستم.

مارچ ۱۹۹۹ - تورنتو

تند باد روزگار

یاد نام ساربابی ماند و بس
نقش پای کاروانی ماند و بس
کاروان بگذشت زین صحرای داغ
گرد راه رفته گانی ماند و بس
اشکها از دیده ها غلتید ، حیف !
تو تیا در خاکدانی ماند و بس
بود آبادان سرای زنده گی
محو گشت وزان گمانی ماند و بس
رفت آخر شادی فصل بهار
بهر ما خار و خزانی ماند و بس
بود نای و نعره های دلنشین
رفت از یاد و شبانی ماند و بس
در میان تند باد روزگار
صعوه رفت و آشیانی ماند و بس
در گذر گاه تلاش زنده گی
خسته پای نیمه جانی ماند و بس
یاد گار عشق را فرهاد نیز
بهرشیرین یک زمانی ماند و بس
از شما هم ای جوانان وطن !
آرزوهای نهانی ماند و بس
در حریم خانه ی ویران دل
داغ عشق جاودانی ماند و بس
از تمام عمر (پیکار) شما :
یک چنین شعر روانی ماند و بس .

مهد کا وہ

جهان ز کیفیتِ نظمِ عادلانه تهیست
بسازخانه‌ی تاری کز آب و دانه تهیست
سخن فراست لبِ مردمِ زمانه، ولی؛
درونِ سینه ز فریادِ عاشقانه تهیست
اگرچه علم و کمالست وردِ اهل زبان
مگر زمانه ز کردارِ عالمانه تهیست
چنان فسرده ز پاییزِ غم، بهار طرب
که بزمِ زنده‌گی ز آهنگِ شادمانه تهیست
چه رفت بر سرِ عشق و نوای زنده دلان
که نای خانقه از بانگِ عارفانه تهیست
کبوترانِ نشاطِ آفرینِ شهرِ امید
کجا شدند خدا یا! که آشیانه تهیست
ز آه و ناله بنا کرده ام سرودِ حزین
که باغِ زنده‌گی از شور و ترانه تهیست
کجاست قافله‌ی پیشتا ز بانگ و جرس
که مهد کاوه ز (پیکار) جاودانه تهیست.

مارچ ۲۰۰۵ - تورنتو

هوای وصل

عاشقم من ، عاشق روی کسی
می شتابم جانب کوی کسی
چشم من شد چاردرراهی که هست
چشمه سار چشم آهوی کسی
جز به محراب رخ دلجوی او
دیده ی دل کی رود سوی کسی
گرچه دورم از کنار برگ گل
بر مشامم میدمد بوی کسی
سال ها بگذشت و کس آگه نشد
زانکه هستم من دعاگوی کسی
در هوای وصل او دیشب بخواب
دست بردم سوی با زوی کسی
رازها دارد دل (پیکار) تان
شا مگاهان با سر موی کسی .
اپریل ۲۰۰۲ - تورنتو

آه

هرسو نگرَم غصه و فریاد و فغانست
ظلمست و فریبست و کمینست و کمانست
غوغای بشر رفته بگوش فلک ، اما
گوش شنوا نیست درینجا که جها نست
بازار جنو نست و جنایت همه رنگین
از جنس محبت همه قحط است و گرانست
مرده ست عدالت همه خفتست صداقت
هرجا که روی خدعه و دامست و ددانست
طرفی که بود عزت و آسایش و حرمت
آنسو همه گی مردم بی مایه روا نست
در عصر و زمان ارنگری از سر تحقیق
ناکس همه ارباب و سرافراز زمانست
در باغ زمان من و تو لاله نروید
تا دامنش آرامگه جنس خسانست
تیری شده بر جان عدو حرف و کلامت
(پیکار) ! مگو ز آنچه که در پرده نهانست.

اکتوبر ۲۰۰۴ - تورنتو

چه خواهی؟!؟

ای جانِ علیل و دل نا شاد، چه خواهی؟
تا زنده بی هرگز نشوی شاد، چه خواهی؟
زین جنگلِ وحشتزده ی پر زدد و دام
وزدامگه تیره صیاد، چه خواهی؟
گیرم که بود بیشه ی تو، بیشه "آباد"
در بیشه پر کینه "آباد"، چه خواهی؟
هرسو نگری ماتم و بیداد مدام است
زین غمکده لانه ی اضداد، چه خواهی؟
اینجا که چو بیداد گران اند همه داور
پس زین همه بیداد گران، داد چه خواهی؟
غافل مشو ای دل! تو مرو از پی هر کس
از "موهبت" مردم کمزاد چه خواهی
آیینه مهری و صناعتگر - مهران
از کلکِ صناعتگر بهزاد، چه خواهی
پاکیزه گی و شور و وفا داری و (پیکار)
اینست ترا ریشه و بنیاد، چه خواهی؟!؟

ماه جنوری ۲۰۰۵ - تورنتو

همت والا

بنازم آرزویی را کزو روشن شود دنیا
چو روشن شد از او دنیا، رود اندیشه عقبا
اگرخواهی که بشکافی ز بیداری دل ذره
دهندت گنج اسرار و گشایندت در معنا
غبار راه صد مشکل، به چشم مردم عاقل
شتابان میشود زایل، نمی ماند دگر پایا
بپیما ید ره مشکل گزار وادی هستی
کسی کز جهل ببرد و بشد در زنده گی دانا
بگردد دیده گر روشن ز نور چلچراغ علم
ازان کور زیا افتاده هم آخر شود خوا نا
بنازم همت والا ی شهبای ز دلیری را
که او هرگز نماند از پرفشانیی فلک پیما
جنون عشق نا فرجام و صحرایی شدن تاکی
بود زیننده کز نور خرد، جنت گنی صحرا
ز (پیکار) ت مزن دل در ره سر منزل مقصود
ولومنز بود در سینه خشکیده (سینا).

سپتامبر ۲۰۰۶ - تورنتو

شرابِ دلاویز صبح

نه من خرابِ مئیِ لطف روز گار شوم
نه جورِ خصم نماید شرابِ آشامم
نه بی غرورم و نا استوار و خیره نگر
نه چون خسی ز پیئی باد، بر سرِ بامم
من و دودست من و دامنِ صداقت و مهر
وفا چو مرغِ تن و مهرِ توست چون دامم
مباش در پییِ نامِ منِ خراب، بیا !
که خوش نصیب نباشم، ولیک خوشنامم
به راهِ قافلهٔ عشق میروم به شتاب
چو وامقم که ندانم کجاست فرجامم
تعلقیست میانِ من و تپیدنِ دل
گاهی به دامِ ویم، گاه او شود را مم
دل گرفته ازین شامِ تارِ غم، چه کنم؟
نه بندهٔ شبِ تارم، نه مونس شامم
کنم قیامت و (پیکار) و غلغلی که مگر؛
گشم شرابِ دلاویز صبح در جامم .

فبروری ۲۰۰۷ - تورنتو

شعر تر

شعر ترَم نیست اگر ای رقیب !
چشم ترَم باشد و سوزِ سخن
دشت جگر سوخته ام ای دریغ !
نیست بجز لاله در او نار و ن
یک دل آزرده بود در برَم
بر دل آزرده ام ناخُن مز ن
ناله کند جای سرود و نشاط
مرغِ درونِ دلِ نا شادِ من
گر برود فصل خنک زین د یار
شعر تر آرد به زبان مرد وزن
خشکییِ سالست درین روزگار
تشنه بود سینه ی دشت سخن
گاهِ سحر عقده ی دل وا شود
عطر فشاند سخنم در چمن
ذوقِ من و جمله هوا دار شعر
مستی لفظ و سخن است در وطن
بشکفد آخر طبع (پیکار) هم
لب بگشاید چو گلِ نستر ن.

م ۲۰۰۶ - تورنتو

شعله

با درد در آمیزم و هرگز نگریم
با مردم بی درد گریزنده ستیزم
گر رخت ببندد زنها نخانه جا نم
سر را به لحد مانم و تا حشر نخیزم
یا گر برود از بر من ، زود نیاید
خاک دوجهان بر سرم از غصه ببیزم
اشکم شده بر دیده فزون از غم ایام
تا در قدم مردم غمدیده بریزم
هرگز سخن از بیغمی دهر نگویم
تا زنده در آشوبگه ی غائله خیزم
آتش چو بر افروخته دردم ز سر عشق
چون شاخه خشکیده دران آتش تیزم
گر نیست مرا سوزدل و گرمی (پیکار)
ناچیز تر از ذره و کمتر ز پیشیزم .

جنوری ۲۰۰۴ - تورنتو

تلاش

ناله را فریاد اگر سازم به شام روزگار
کی گدازد جسم (خار) وکی نوازد گوش (خس)
میکنند هنگامه بر پا از سر نا مردمی
از قضا افتد اگر بار کسی بر دوش کس
آتشست این می کشیها گر نداری حب خلق
در گلو منداز باد و بانگِ نشانوش بس
کی به داد بی کسان روزگار ما رسد
قاضی و سلطان و زاهد، مفتی و میرو عسس
کاروان آرزوها در بیا بان تلاش
میرسد آخر به منزل از پی بانگ جرس
گرچه مرغان سحرا کنون سیه پوش اند لیک؛
می شود سبزینه پوش آخر، سیه پوش قفس
دام و خار است و خطا، (پیکار) اینجا کن حذر
داد خواهی هم مکن کاینجا نباشد داد رس.
دسامبر ۲۰۰۲ - تورنتو

این پارچه، در محفل مشاعره که در سال
۱۹۹۴ میلادی، از طرف کانون فرهنگی باختر در
شهر تورنتو دایر شده بود، قرائت شد:

وقار

من گذشت عمر از لیل و نهار آموختم
ناقراری را ز مرغان بهار آموختم
تیره گی آمد پدید و صعوه خاموشی گزید
نالای شب را ز آوای (هزار) آموختم
شور عشق اندر میان خون و آتش داشتن
درمیان رقص موج لاله زار آموختم
سرو بخرامید و با خار سر دیوار گفت:
پای در دامن کشیدم تا وقار آموختم
وقت مردن گفت منصور شهید راه حق
سر بلندیها ز رفتن پای دار آموختم
از تواضع ها چو خاکم، لیک اندر راه عشق
تر زبانی را ز فریاد شرار آموختم
پور آدم چیست دانی! صورت آدم گریز
این حقیقت را ز چرخ روزگار آموختم
از زبان خار و گل (پیکار) در آواره گی
زشت و زیبا گونه گفتن بی شمار آموختم.

می ۱۹۹۴ - تورنتو

پیک عمل

هرگز دل دیوانه‌ی ما شاد نگردید
وز قید بلا یک نفس آزاد نگر دید
هر قدر که در کوی وفا رفت و گذر کرد
جز خسته تر و نادم و نا شاد نگردید
عمری سپری شد بهوای "من و ما" لیک
دید ی که ازان گوشه‌ی آباد نگردید
چون پیک عمل راه نبرد جانب مقصود
آهنگ جرس خفت و چو فریاد نگردید
آهی که نشد موج و نه از سینه بدر رفت
شوری به ره قافله یا باد نگردید
نسلی که برفت تا نه رود آب رخ ما
افسوس که در انجمنی یاد نگردید
از هر که شنیدم سخن عشق و وفالیک
دیدم که کسی همسر فرهاد نگردید.

دسامبر ۲۰۰۶ - تورنتو

شعبده باز زمان ...

شعبده باز زمان
باز دلش می تپد
تار دگر می تند
تا که بدوزد قبا
بهر سراپای من
بهر سراپای تو.

شعبده باز زمان
رنگ دگر میکشد
برکنف رمزها
تا بفریبد ترا
تا بفریبد مرا.

شعبده باز زمان
سنگ دگر میزند
تا شکنند بال و پر
مرغ نواساز من
کبک نواسنج تو.

نیست در اینجا شبان
یا عیسی نکته دان
تا بدماند نَفَس
برنی خشکیده جان
جان بدهد این جهان
زنده کند جسم و جان!؟

هوای وطن

بادی که هوای سر کوی وطن آرد
ایکاش کزان مُشتِ غباری بمن آرد
یا همچو نشانِ دلِ پر داغ و نزارم
برگی ز برِ لاله‌ی دشت و دمن آرد
گر میگذرد باد صبا از چمن ایکاش
بویی که مرا زنده کند زان چمن آرد
تا دانه‌ی ریگ و طنم هست، نخواهم
دُرّیکه کس از سینه‌ی بحرِ عدن آرد
پرپر بزند مرغ دل آن لحظه که قاصد
نامی ز گلستانِ وطن بردهن آرد
وان موجِ نوازشگرِ بادِ سرِ کودش
خوشتر ز هواییست که مشک ختن آرد
شوری به جهان می‌فگند نعره (پیکار)
کز سینه برون مردم آزرده تن آرد.

اکتوبر ۲۰۰۷ - تورنتو

گر جلوه کند زاغ سیه جای کبوتر
پامانده‌ی کم‌مایه چو گردید سواره
بهتر که شوی از سر راهش به کناره
پرسی و جوانی آگرازوی نشنیدی
هرگز نشوی ساده، مپرسی تو دوباره
گر خنده کند محتسب شهر به سویش
آرد به صدا در همه جا دهل و نقاره
گریک سرسوزن شود از ریشه بلند تر
گوید که منم بام فلک را چو مناره
کارش همه لافیدن بی جا و غریدن
هنگام خطر لیک شتابد به مغاره
گربال و پرش بود و اگر تیزی منقار
میکرد سر و دست بشر را همه پاره
اکنون که خرامد ز هوا کبک و سمنندش
بنشین و گشا دیده‌ی دل را به نظاره
گر جلوه کند زاغ سیه، جای کبوتر
بشناسمش ایدوست، ممکن رمز و اشاره
نامم چه کنی یار! چه (بیکار) و چه (پامیر)
بی نام و نشانم مگر از عیب کناره .

ندانم...

ای مام وطن چیست نصیب تو، ندانم
یا کیست بگویار و حبیب تو، ندانم
عمریست شدی بیکس و بیمار "سیاست"
باشد به کدام گوشه طبیب تو، ندانم
آزاد نشد مرغ گرفتار. تو از دام
قید و قفس و حال غریب تو، ندانم
در کوره ی آتش شدی مذابه ی دوران
اما چه کنم؟ سوز لہیب تو، ندانم
آهنگ و نوایت به جهان ورد زبان شد
در خانه مگر شور و نهیب تو، ندانم
آری! چه بود راز نھان تو که هرگز
خاصیت (پیکار) عجیب تو، ندانم.

می ۲۰۰۹ - تورنتو

چه می‌کردم؟!

دلم را آشنا با غم نمی‌کردم، چه می‌کردم
وگرچشم‌زاشک پر نم‌نمی‌کردم، چه می‌کردم
ز حال‌نا به سامان جهان هر چند بیزارم؛
بظاهر خنده بر عالم نمی‌کردم، چه می‌کردم
زیس فرسودم از بی‌حاصلی‌های توان فرسا
شب و روز ناله‌ی پیهم نمی‌کردم، چه می‌کردم
به زخمِ پیکرِ خونا به ریزم در دل شب‌ها
زاشک دیده‌گر مرهم نمی‌کردم، چه می‌کردم
میان یا وه گویان بر سر بازار خود خواهی
اگر حرف و سخن را کم نمی‌کردم، چه می‌کردم
ز دست آدمیزادان، جفا‌هایی که من دیدم
شکایت‌گر ز آدمها نمی‌کردم، چه می‌کردم
به مرگِ ارزش انسان درین دنیای بی‌بنیاد
فغان و شکوه و ماتم نمی‌کردم، چه می‌کردم
درین ما تمسرا کز هرکنارش غصه می‌بارد
وداع با مردم بی‌غم نمی‌کردم، چه می‌کردم
همان ساعت که مرغ آرزو در خون تپید ایدوست!
به تلخی گریه بر حالش نمی‌کردم، چه می‌کردم
مگیرید خرده بر (پیکار) محنت دیده‌ی گیتی
تهی‌گر سینه را از غم نمی‌کردم، چه می‌کردم.

جون ۲۰۰۹ - تورنتو

قلمزن

نمیدانم درین گیتی، سزای ما چه خواهد بود
کمال در در دورانیم، دوا ی ما چه خواهد بود
بپای ما هزاران زخم خار وادی جور است
سزای دیگری آخر برای ما چه خواهد بود
طنین آهنگ ـ بُستان ـ مسرت بود آوایم
ولی اکنون کی میدانندای ما چه خواهد بود؟
بگوای شاعر رمز آشنای نوحه سنج، آخر
سرود بعد مرگ اندر رثای ما، چه خواهد بود
قلمزن میگذد بر لوح تقدیرم چلیپایی
به پیش قصد او چون و چرا ی ما چه خواهد بود
مجزا از ما تو ای داور صدای شاد بزم آرا
که جز آو فلک سوزان، صدای ما چه خواهد بود
قضاوتها رود بر حال (پیکار) حزین، اما
نمیگوید کسی کاخر دوا ی ما چه خواهد بود.

جون ۲۰۰۹ - تورنتو

در پناه سخن ...

دلم بحال توسوزد الا فرشته ی صلح
که در شرافت نام. تو آشیا نه کنند
سرود نظم. تو خوانند دلبرانه ، مگر
به طرف کوی تو آهنگ. کا ذبانه کنند
برای ضجه ی قربانیان خشم و ستیز
بجای دادگری ، قصه و فسا نه کنند
مپرس ز کرده ی بازیگران. "نظم نوین"
که آتشی بزنند، جنگ را بهانه کنند
نماد. صورت. آئینه اند به دامن صبح
ادای تیره دلی ها مگر ، شبانه کنند
چرا جهان من و توست آشیانه ی غم
چرا شرافت دین تو، دام و دانه کنند؟
غبار. غصه مکرر نمود سینه دهر
که در پناه سخن، کار. ظالمانه کنند
صدای ناله ی مظلوم بی وسیله ی دهر
به تیر کینه ببندند و شادایانه کنند.

جون ۲۰۰۹ - تورنتو

روزگار

روزگار، ای روزگار، ای روزگار
می شتابی هرکجا دیوانه وار
میزنی بر هم بساط زنده گی
می تپانی مرغ جان را بار بار
می خلانی خارها در پای گل
می نشانی لاله را بر جای خار
بخت را با خاک یکسان میکنی
خاک را بر چرخ میداری سوار
ناکسان را سروری ها میدهی
صادقان را می کشانی پای دار
نیش - کین برجان دانا میزنی
می نوازی جاهلان - نابکار
ای پلنگ - خود پرست - ناصبور!
وای کمال - حیرت - دلیل و نهار
روزگار، ای روزگار، ای روزگار
می سزدار گویمت ناپایدار.

جون ۲۰۰۹ - تورنتو

سازنده گی

نازک دلم مگو سخنی سخت ای رقیب
وای بی خیرزشیشه و سنگ. "سخنوری"
کارم بکارهیچکسی نیست و بی غشم
ازمن کسی ندیده بغیر از نواگری
نی نا سپاس و فتنه گر و نی گدا گرم
نی خوی بردگی به سرم ، نی زسروری
آیینه ام که گرد و غبارش به سینه نیست
جز نقش یک صداقت و رسم دلاوری
وز آنچه می گریزم و بیزار و مضطرم
باشد خضاب خون و هوای ستمگری
ور آنچه می پسندم و زو یا د میکنم
خدمت به خلق باشد و عدل و برابری.

سال ۲۰۱۰م - تورنتو

دلواپسی های زمان

زنده گی شاید گهی زیبنده بود
در زمان رفته بهر زنده گان
یا محبت در بر دل می تپید
چون نفس در پیکریک زنده جان
بود آنگه زنده گی در ساده گی
ساده گی در زنده گی ورد زبان
لیک اکنون چیست معنی حیات؛
(دالر) و دلواپسی های زمان
از محبت گرهمی پر سی مرا؛
پر کشید و رفت سوی کهکشان
نیست خواب خوش به چشم اهل ذوق
چونکه ذوق و خرمی رفت از جهان.
لطف و زیبای مجو دیگر که حیف
کاو بود خواب و خیالی همچنان.
سال ۲۰۱۱ - تورنتو

فصل طرب خیز بهار

آمد هوای فصلِ طربخیز نو بهار
تا بردمَد بگوشِ چمنِ نغمه‌ی (هزار)
شورِ مطمئن است و نوای ترانه‌ها
با سازِ عاشقانه به هر گوشه و کنار
باشوری نهایت و با موجِ بیخودی
قمری ترانه سر کند از شورِ آبشار
موجی زبوی سبزه‌ی نورسته بر مشام
گویی که مشک تازه فشانَد چو ذلف یار
در فصلِ خوشگوار بهاران دلپذیر
پر میکشد پرنده‌ی دل سوی "گل بهار"
در باغ اگر گذر کند آزرده جانِ دهر
شادی کند ز نغمه‌ی مرغانِ شاخسار.

ماه مارچ ۲۰۱۱ - تورنتو

مُهان است

هرجا که روی نیش زبانت و زیانست
لافیدن بیجا همه جا ورد زیانست
لافست و دروغست و هوا خواهی شیطان
گویا ز ازل فطرت (او) بسته برآنست
صد نکته ی سر بسته چو پیشش بگشایی
لیکن نگری باز، همانست که همانست
هرگز نرود در پی و لایبی انسان
باشیفته گی لیک پی نام و نشانست
یک قاضی عادل نبود در همه جا حیف!
فتوا همه از روی عناد است و گمانست
آن واعظ و منبر که تو در مدرسه بینی
هشیار نباید که دو صد فتنه درانست
خلقی که ندارد لب نان و دل آرام
سامانه ی هستی به سرش بارگرانست
آن ریش و کلاه و چپن و کرسی والا
در خدمت مام وطنت نیست، مُهانست
فریاد و جدال تو درین معرکه (پیکار)
گویای پیامیست که در نبض فغانست .

ماه اپریل ۲۰۱۱ - تورنتو

وطن

خواهم که باز رشک ثریا شوی، وطن!
روشن چو بدر ماه دلا را شوی، وطن!
از چنگ غاصبان برهی، مستقل شوی
تاجی به فرق عالم فردا شوی وطن!
بیمار بی دوی زمانی تو ای عزیز
زود تربه پا شوی و مداوا شوی، وطن!
ماتم سرای دامن دنیا سستی کنون
آخر کمال عزت دنیا شوی، وطن!
رنج تنت فزوده لعیمان روزگار
کانون شادمانی دلها شوی، وطن!
شاخ فرو فتاده زغمها شدی به باغ
فردا بهار سبز گوارا شوی، وطن!
دوریم اگر ز تو که به دام اسارتی
زودتر، ولی همیشه ترا ما شوی وطن!
افتیده اند بجان و تنت خیل کرگسان
اما رها شوی و توانا شوی وطن!
دیور سیه نهاد جهالت غمت فزود
آخر سرود گرم تمنا شوی وطن!
ماه جولای ۲۰۰۹ - تورنتو

زنده‌گی رمز‌شگفتهاست

گذرِش دوران ما پیوسته غم می پرورد
در کمال خود سری نقش ستم می پرورد
می ستیزد هر کجا باشد فضیلت های دهر
جای فضل و یا نجابتها، "درَم" می پرورد
پیش چرخ اینجا نداری اعتبار، ای بیغشی!
رو که این بوزینه خو آینه کم می پرورد
یکطرف درهم بریزد حاصل عقل و کمال
یکطرف با خود ستایی جام جم می پرورد
خار در چشمش بود حرف صداقت پروران
صورت کذب و ریا را چون صنم می پرورد
زنده‌گی رمز شگفتن هاست، اما چرخ دون
می ستیزد با شگفتن، چون عدم می پرورد
گرچه نالان است (بیکار) از جفای روزگار
روزگار خوش مگر بهرام می پرورد.

ماه اپریل ۲۰۱۱ - تورنتو

روا داری ...

ما که دلبسته‌ی آیین و فاییم و صفا
کی رود از دل ما عهد وفاداری ما
بسرِ لطف و روا داریِ احسان و سخا
میدرخشد بخدا تاج روا داری ما
نقش آزارِ بدان، دل به فنا داد، ولی
نبود بر دل کس نقشِ دل آزاری ما
سألها شد که بریم بارِ جفایِ دگران
کس ندیدست ولی داغ جفا کاری ما
دستِ غارت چه کند بیش که بنیاد مرا
داد بر باد و نکرد رحم به نا چاری ما
جای شکرانه بود چون نشنیدست کسی
حرفِ پوچ و سخن کوچه و با زاری ما
آنقدر خوار و خرابیم و جفا دیده‌ی دهر
که شد افسانه دگر، غربت و نا داری ما.

ماه می ۲۰۱۱ - تورنتو

انسان

انسان چه شریفست و فخیمست و فهم است
درکار جهاندارى نظیم است و حکیم است
از روی زمین میروود او تا به ثریا
نیکو نگرى سخت علیمست و عظیم است
گه نرم تراز برگ گل و آب روانست
گه سخت تراز سنگ صبورست و تمیم است
گه عاشق نورسته گل فصل بهاران ؛
گه کهنه پرستست و توگویی که رمیم است
گه قاتل و خونانه فشان است و غم انگیز
گه معترف آیه ی رحمن الرحیم است
گه نیک بیندیشد و نیکو بدر آید
افسوس که گه پیرو شیطان رجیم است .

سال ۲۰۱۲م - تورنتو

ای کوه

در بلندی از همه بالا تری
در فخامت از همه والا تری
سینه ات جای هزاران نعمت است
از همه قانع تری، دارا تری .

کوه! ای لب بسته ی غوغا ستیز
و ای سراپا هیبت و ای جلوه ریز
صد هزاران زخم بر جانت زنند
نی زکس آزرده یی، نی در گریز.

قد کشیدنها، ترا زینده است
از وجودت مُلک و مأوا زنده است
گر دمی دست از سخاوت بر گیری
زنده ی روی زمین، بازنده است .

سال ۲۰۱۲ م - تورنتو

تصویر سخن

بیدل ! چه کنم کارِ دل . زار و پریشم
عمری شده کآزده ز بیگانه و خویشم
گفتند سرایم به ثنای تو کم و بیش
کمتر بود از ذره به پیشات کم و بیشم
درمان نبود درد توان سوز مرا لیک ؛
هر لحظه کند زنده کلامت، دل . ریشم
آتش زدی بر ما و من و مندر و مسجد
من نیز به آتش فگنم مذهب و کیشم
آموختم از خوش ثمری های کلامت
تصویر سخنهاى تو تا هست به پیشم
ای (بیدل) . روشندل و روشنگر دها !
پروانه ی فانوس . لقا ی تو همیشه
(پیکار) ثنا گوی تو شاد است به کویت
هرچند بخون تر شده از نشتر و نیشم .

سال ۱۹۹۹- تورنتو

بدگوهر

سنگ بدگوهر اگر توفان کند
یک جهانی را بجاک یکسان کند
یا بسوزاند پیر مرغان باغ
یا بنای زنده گی ویران کند.
باز، بدگوهر اگر "یاری" کند
یا که تمثیل "وفا داری" کند
لفظ و بحث و فحص را پیش آورد
یا ادای بی گنهارگی کند.
گر نماید دعوی فهم فزون
یا بتازد بر بنای بیستون
بازبان زشت یاد ما کند
خوارداند جمله گی را از جنون.
بر منابر جلوه ها ریزد اگر
اشکها از دیده ها بیزد اگر
یا به تیر طعنه و تنقید و جور
با هوای دشمنی خیزد اگر.
باز، بدگوهر همان بدگوهر است
خنجری باشد ولی بی جوهر است.
آگست ۲۰۱۱ - تورنتو

کارنامه سازان

هموطن! دیوار این افسانه‌ها خواهد شکست
بیرق، کذب و ریا بر شانه‌ها خواهد شکست
داستان کهنه‌ی ناسازگاریها (غیر)
عاقبت اندر بر بیگانه‌ها خواهد شکست
هر قدر مستی کنند زور آوران - روزگار
بر سرشان سقف این خمخانه‌ها خواهد شکست
گرچه بستند دست و پای آرزوهایت، ولی
قفل و زنجیر و سد زولانه‌ها خواهد شکست
بت تراشیدند و چون فرعون اطاعت خواستند
بت شکن خواهد رسید به‌تخانه‌ها خواهد شکست
ناکسان - روزگار "دردانه" ها گردید و لیک؛
استخوان نخوت - دُر دانه‌ها خواهد شکست
بر سر - ویرانه‌ها جولان زاغ است وزغن
پای زاغان نیز در ویرانه‌ها خواهد شکست
بیش ازین سامانه چینی‌ها نه دارد اعتبار
رنگ بازار چنان سامانه‌ها خواهد شکست.

ماه سپتامبر ۲۰۱۱ م - تورنتو

درد آدم

دردی که به جان آدم افتاد
چون شعله میان عالم افتاد
اندیشهٔ سود "ما" و "من" هم
چون تیشه به پای آدم افتاد
جای گل بخت روشن آخر
در شهر و دیار ما بم افتاد
جای قصه های شاد ما نه
در انجمن آه و ماتم افتاد
ای کعبه نشین ظاهر آرا
این چیست که هردو با هم افتاد
خالی شود از سیم و زر، آخر
هرکیسه که دست "حاتم" افتاد
شد تیره جهان روشن ما
آندم که ز کف جام جم افتاد
آید مگر این خبر در آخر:
صد مژده که آثار غم افتاد.

سپتامبر ۲۰۱۱ - تورنتو

شکوه

نه اهل ذوق و نشاطی ، نه راز دار منی
نه حال سینه بدانی ، نه غمگسار منی
نه بی خجسته خصال ونه بی سرود و صدا
نه ساز - بز م - نوایی ، نه ساز گار منی
ز آشیانه ی دل رفته یی و باز ، چرا ؟
منت گزار تو باشم که در کنار منی
تلاش میل دل خسته را چه چاره کنم ؟
که تا غبار ره منزل و دیار منی
برنگ خامه فزودم زخون رشتۀ جان
که تا به حشر نویسم که : دلفگار منی
فراغتییست بحال و هوای من که دگر
نه آشنای منی ، نی گل - بهار منی .

سپتمبر ۲۰۱۱ م - تورنتو

دیار من

الهی ای دیار من ، بهشت جاودان باشی
سرافراز زمان باشی، گل باغ جهان باشی
نگویم ای دیار من که عالم را شوی "رهبر"
ولی گویم که مهر تا بناکِ خا و ران باشی
اگر چه ای عزیز من ! کنون در بند اوهای
دعا گویم ز بند آبی برون تا جانِ جان باشی
به پیش دوستان غنچه رنگ و امید ، اما
به چشم دشمنان خنجر و تیغ و سنان باشی
به بازی می مکد خون ترا بازیگر دوران
مگر فردا چو سنگی بر سر بازیگران باشی
عداوت ها بود چون آتش سوزنده بر جانت
الهی ز آتش سوزنده دایم در امان باشی
یقینم شد کزان آشفته گیها میرهی آخر ؛
و آنگه گلبن زبینه در باغ جان باشی
بمیرد از غمت (پیکار) اگر ببیند که ای میهن !
به پیش خیل گرگانت هنوز آزرده جان باشی.

سپتمبر ۲۰۱۱ - تورنتو

کرم و ستم

مشو فسرده که دوران غم نخواهد ماند
ستمگران بروند و ستم نخواهد ماند
کسی که بر سر منبر رود ز بهر ریا
یقین بدار که او محترم نخواهد ماند
شرار شعله بم سوخت زنده گانی ما
سرود آتش و ساز الم نخواهد ماند
اگر ستم بکئی یا کرم به مردم دهر
کرم بماند و صاحب کرم نخواهد ماند
اگرچه حُب "دَرَم" نقش خاتم دل اوست
بجزدی بکف اش آن دَرَم نخواهد ماند
غرور عزت دنیا چو آب و باد بود
که می رود همه گی بیش و کم نخواهد ماند
مشو فسرده ز نا مردمی دور فلک
که هم "عرب" برود هم "عجم" نخواهد ماند
فقیر و خواجه و شاه و گدا و حشمت و جاه
مثال صاحب آن جام جم نخواهد ماند
براه وصلت (پیکار) تا به منزل دوست
صعوبت سفر از پیچ و خم نخواهد ماند.

ماه اکتوبر ۲۰۱۱ - تورنتو

آدم و عالم

عالم از بهر جناب آدم است
زانکه آدم افتخار عالم است
آدم ارشایسته عالم بود؛
گویا شهد و شرافت باهم است
زیب دنیا دانش و فضل است، لیک
زشت باشد تا که جنگ و ماتم است
آدمیت نیست ارکانش به جا
تا که جهل است و جنون است و بَم است
کام او هرگز نمیگردد شیرین
تا که در اندیشه بیش و کم است
کی پذیرم دعوی جنس بلند
ز آدمی، تا دیده گانش پرّم است
عالمی برهم خورد تا بنگرد
کاین جهان آشفته حال و برهم است.
اکتوبر ۲۰۱۱ - تورنتو

چرخ ستم پرور

عجب چرخى بود دوران که بی تا بانه می چرخد
جنون دارد مگر کاینقدر بی باکانه می چرخد؟
رها گردیده از بند سکوت و بی صدایی ها
به گرد خویشتن بنگر عجب طفلانه می چرخد
به هر پهلو که می غلتد؛ شگفتیها به بار آرد
زبس دیوانه گی ها دارد و رندانه می چرخد
به آغوشش کشد دایم سرا پا سفته ی دوران
چه بیشرمانه میبپیچد، چه بید رانه می چرخد
چنان غرقیده در مردابه ی بی حاصلی هایش
که چون مرغ نوا گم کرده ی بی دانه میچرخد
کسی کاو فتنه انگیز و شراندازو دغا باز است
به دورش نا کسانی چند چون پروانه می چرخد
نمیدانم چه اسرار است، کاین چرخ ستم پرور
چو جام می بدست بیخود و دیوانه می چرخد.

ماه نوامبر - ۲۰۱۱

سنگِ بی حیا

من آن شیدای عاشق پیشه ی آئینه بر دوشم
که از برق تجلی های نازش مست و مدهوشم
نمی ترسم ز سنگ کین توزی حیا، لیکن
همی ترسم مبادا بشکند آئینه بر دوشم
کی میداند درین دنیای پر غوغای بیدردان
که از سودای انسان و غمش زاروسیه پوشم
اگرچه مدعی بیند مرا در حال مینوشی
بجای می نمیداند که خون از دیده مینوشم
بود موج صفای عشق در ذات و خصال من
بجز با مردم نیکو خصال هرگز نمی جوشم
چنان یک فطرتی دارم که در اوج زخودجوشی
مثال کوه در توفان بپا ایستاده خا مو شم
مرا حرص تجمل کی نوازش میکند (پیکار)
که با آهنگ زر هرگز ندارد الفتی گو شم.

ماه نوامبر ۲۰۱۱ میلادی - تورنتو

نا پیدا

کی دارد طالع گم کرده سامانی که من دارم
کی می پرسد چرا من نغمه مرغ چمن دارم
کی میداند کزین آشفته گیهای زمان اینک ؛
چه غوغاها به دل دارم، چه سوزشها بتن دارم؟
کی می جوید ره معشوق نا پیدا درین وادی
کی می ایستد کنار من که غوغای وطن دارم
کسی کاو ناله ی سوزنده ی درد آوری دارد
بهر ساعت ز سودایش به لب شور حزن دارم
چه آسرار است در گیتی که جای شادمانیها
هزاران خار-بیدادی به پای جان و تن دارم
کسی کاو کج نهد پا، رو کند بر نا کجا آباد
برایش آرزوی درک حق از ذولمن دارم
کسی کاو ناسپاس است ونه دارد جوهر مردی
برایش آرزوی مرگ بی گور و کفن دارم
ز (پیکار) حقیقت نیست پروایم درین سامان
که دریای خروشانم، ندای کوهکن دارم .

ماه نوامبر ۲۰۱۱- تورنتو

بازیچه‌ی جنون

بیگانه ایم زخویش که بیگانه پرو ریم
درخود فرونرفته چه دانیم که سروریم؟
تا "خودکُشیم" و سربه‌گریبان نکرده ایم
در دام صد بلائیم و یا خاک بر سریم
دور از سعادتیم و ندانی تو ای عزیز!
تا سر به آستانِ هوای ستمگریم
لبخندِ برگ و باغ نشاید درین سرا
تا کینه می‌فزاییم و تا کینه پروریم
تا کی کنیم ستیزه بیجا به همگان
با این خیال خام که بالا و برتریم
هرگه کسی نصیحت سازنده میکند
نشنیده می‌رویم که گو یا سکندریم
با چشم کورو بیخود و آشفته از جنون
بیجا همی دویم و به فترک ننگریم
(پیکار) اگر هوای نفاق ات بود به سر
تا زنده ایم مُحال که گویم مظفریم.

ماه دسامبر ۲۰۱۱ - تورنتو

پرنده ی افکار

میخواستم که یار و مددگار من شوی
یا مرهمی به سینه ی افکار من شوی
میخواستم چو سُرْمه و یا روشنی روز
در دیده گان خسته ی بیمار من شوی
گفتم بتو حکایت جنگ و جنون و آه
تا همنوای ناله ی خونبار من شوی
شبها سخن به خامه سپردم به این امید
تا واژه ی سرود شریار من شوی
هرساعتی که رفته و در خود فروشدم
گفتم اگر پرنده ی افکار من شوی
یا درمیان بزم سخن از سر وفا
آهنگ پرده های دل زار من شوی
هرگز مگر نشد که دمی ای عزیزدل!
در شیب و یا فراز سفر یار من شوی
یا درمیان موج غم و رنج رو زگار
دستی شوی ز رحمت و غمخوار من شوی

دسامبر ۲۰۱۱ - تورنتو

مرغ سرگردان

چه خواهد مرغ دل، این ناصبور نا مراد آخر
که میتازد گهی تا عرش و می ماند گهی در گل
زند خود را دی از بهر صید اندر دل دریا
گهی افتاده از بی دست و پای در بر سا حل
گهی توفنده میگردد ز توفان حقیقت ها
گهی بینی که می نازد ز غفلت در بر باطل
حریم سینه می ساید به محراب تواضع ها
ولی چون می پرد بالا، بگردد از همه غافل
عدالت را بسوزاند زخشم آتش انگیزش
مگر گاهی زغم سوزد، شود چون قاضی عادل
گهی از شور علم آید به مستی و دل آرای
گهی سنگ سیه گویا شده زان آسمان نازل
گهی بینی که می پوسد، تهی میگردد از حاصل
مثال غنچه می خندد دی این مرغ سرگردان
دی دیگر رود در گوشه ی عزلت، شود کاهل
نمیدانم چه می خواهد چنین مرغ پریشان حال
نه آرامی بود او را، نه دارد نوحه ی کامل .

مارچ ۲۰۱۲ - تورنتو

حُله ی وفا

هزار قصه سرودم، هزار سوژه فرودم
هزار غصه زدودم، هزار طعنه شنودم
زبان ناله نبستم ، ز حُبِ خامه نرستم
حدیثِ یاوه نگفتم ، اگرچه سینه بسودم
حُله از وفا سرشتم، سرِ بنهفته نگفتم
پس هرلقمه نه رفتم به در کس نه غنودم
اگر آن سفله فغان کرد و گراو نامه روان کرد
در این سرا بیستم ، در آن سرا گشودم
چقدر زخار و خاشاک، چقدر زجنس ناپاک
چه فضای بد بدیدم و چه ناسزا شنودم
همه دل به نغمه بستم چو هزار نغمه پرداز
همگی زعشق گفتم، همه از فنا سرودم
به وضوی صبحگاهی ، به نماز بی ریایی
همه ذکر حال دل بود، ز وجود در وجودم

جنوری ۲۰۱۴ - تورنتو

دل نا شاد

تا بکی نا شاد میگردد دلم
وین دل رنجیده ی بی حاصلم
تا بکی گردد اسیر روزگار
خون شود از گریه ها آب و گلم
گر رود او جانب عقل و کمال
می خروشد لیک طبع غافل
گر بخواهد پزند سوی مراد
دام ها چیند هوای با طلم
گه بزد دل را به دریا، موج غم
گه فگندد در کنار ساحلم
عرض حالم را کجا باید برم
چون سراپا در عذاب کاملم
کیست تا دل را نوازد یکدمی
یا بدست آید تمنای دلم.

اپریل ۲۰۱۲ - تورنتو

شاخ خشکیده

ای که از حال خرابم خبری نیست ترا
مدتی شد که بسویم نظری نیست ترا
من نگویم که چو آینه به پیشم بنشین
لیکن از درد فراقم اثری نیست ترا
آنقدر دور برفقی و زما بگسستی
که دگر سوی دیارم گذری نیست ترا
منکه چون شاخه‌ی خشکیده باغم ز قضا
مدتی شد که دگر، بار و بری نیست ترا
امشب از یاد سحر ناله فزون گشت و مگر
هاتفم گفت که امشب سحری نیست ترا
گفتم آخر بروم سوی دیار دگری
گفت بنشین که مجال سفری نیست ترا
شب چنان تیره و تارست و فضا پر ز غبار
که دگر لذت بزم قمری نیست ترا
منکه حیرت زده‌ی روی دل انگیز تو ام
از چه رو سوی من آخر نظری نیست ترا.

ماه اپریل ۲۰۱۲ م - تورنتو

فصل کشت آید به سر

باد. شام. زنده گی نالد همی
آسمان هم سینه می ساید همی
میروود پوینده ی آزاده خو
تا نگیرد صید خود، ناید همی
در شب تاری که باد است و بلا
نی چراغی، نی مهی تابد همی
لیک میدانم که در باد و بلا
راه خود جوینده می یابد همی
در میان موج توفان های دهر
می شتابد مرد و می بالدد همی
از مشقت ها ندارد هیچ باک
آنکه دل در صخره ها مالدد همی
بدرود چون فصل کشت آید بسر
آنچه را کاو در اول کارد همی
می سزد (پیکار). حرمان دیده را
گرز چنگ غم برون آید همی .
ماه اپریل ۲۰۱۲ - تورنتو

انفعال

هرکه را دیدم زخود گفت و سرود و ناله کرد
یا که یاد عشق نا فرجام چندین ساله کرد
چون سخن اندر میان آمد ز جور روزگار
اشکریزی ها زهر دو دیده همچون ژاله کرد
گفتمش درد دل خونین ما را چاره چیست؟
لال گشت و شرم دور صورتش را هاله کرد
حیف انسانی که باشد اشرف روی زمین؛
لیک در اعمال خود تقلید از گوساله کرد
یا برای طاعت نفس فزون خواه شریر
بی سبب خود را خجل بنمود و دل را واله کرد
از برای آز دنیا بقا گم کرده، حیف!
قصدهند و یا هوای جوگیئی بنگاله کرد.

می ۲۰۱۲ م - تورنتو

چها گوید ز خود خواهی ...

چه باشد آدمی؟ بازیچه ی دنیای بی سامان
چه خواهد زین سرای تیره این موجود سرگردان
خراب آبا ده باشد این بنای بیکران ، اما ،
چرا فرزند آدم خواندش بیهوده آبا دان ؟
ز یکسو پور آدم سوره ی "آدمگری" خواند
ز سوی دیگر او گاهی شود بازیچه ی شیطان
گهی سر در قدم هایت نهد از بهر احساس
گهی سر از تنت گیرد، همین اعجوبه ی دوران
رود از سفره ات بیرون و تخریب کند نا کس
حذر باید که آدمها ندارند ارزش یکسان
اگر خواهی ندامتها نیاز دارد دل زار
مشومفتون هر ناکس؛ خوانش بی سبب انسان
چها گوید ز خود خواهی، چها خواهد ز بی عاری
مگر چون در عمل بینی، ندارد مایه در انبان
بگوید از فضیلت ها چو بیند آدم. فاضل
خجالتها کشد لیکن به پای خلوت وجدان
بیا (پیکار) اگر خواهی ازین افسانه ها بگذر
شکایت کی روا باشد زدست نا جوانمردان.

ماه می ۲۰۱۲ - تورنتو

مادر

مادر! ای موجودِ والای جهان
هر قدر وصف تو گویم می‌سزد
من بکس مدحی نگفتم تا کنون
آدمی تنها نگوید مدح تو
ای عزیز جانِ انسانِ شریف
کم بود گر در حضور گرم تو
زانکه آدم ساز و آدم پروری
هر کسی آدم شود، شادان شوی
قهرمانانِ نجات پیشه را
یا که خیل بره‌ی سرگشته را
خود هزاران زخم داری در جگر
غصه‌ها را می‌نهی بر سینه ات
کیست چون تو مهربان و بی‌بدیل
گر بگویم در ثنایت من سخن؛
لیک می‌گویم بتو ای مهربان!
بلکه می‌گوید زمین و آسمان
و ای نمادِ باغ و بُستانِ جنان
خاک بوسی‌ها کند پیر و جوان
واندرین ره می‌روی تا پای جان
خسته دل‌گردی ز آزارِ ددان
دست و دامان تو باشد سایبان
میشوی با مهربانی‌ها، شبان
ای فدایت گرم، ای آزرده‌جان!
تا ببینی کودک ات را شادمان
گویمت با صد زبان، فخرالزمان
نیست فرج‌ای که تا باشد جهان.

ماه می ۲۰۱۲م - تورنتو

هستی دوباره

مرا به مادرِ غم‌دیده ی زمانه قسم
مرا بزنده گی و مرگِ عا جزانه قسم
مرا به کلبه ی سردِ شهیدِ غرقه بخون
به آرزوی بلندی که شد فسانه ، قسم
به شاعرانِ نواگسترِ دیارِ عزیز
به هرچه هست دران شعرویا ترانه قسم
بعشق پاکِ شهیدی که پای دار برفت
به شور و هلله ی بزمِ عارفانه قسم
قسم به کودک غم‌آشنای شهرِ غریب
به کلبه های تهی گشته ز آب و دانه قسم
قسم به خیلِ عزیزانِ رفته در برِ خاک
به مادرانِ غم‌آزارِ خانه خانه قسم
که گر بخواب روم یا میان خانه ی خاک
به بوی حُبِ وطن هستی دوباره کنم.

ماه می ۲۰۱۲م - تورنتو

نا روایی روزگار

نشسته ام به تماشای روزگارِ غریب
که تا نظاره کنم رسم بی وفایی او
نشسته ام به نشیب و فراز غایله ها
که بنگرم به جهان و به کد خدایی او
عجب مدار ز آشوبِ بازتابِ جنون
و یا ز دبدبه ی ناز و نا روایی او
کسی که عمر به سر می برد بنام اسیر
نشانه بی است ز آفات بی صدایی او
نبود نقش عدالت چو بنگری به جهان
کمال غفلت و خواب است و نا رسایی او
اگر زبانِ قلم را شکایتی است چنین
حکایتی بود از شورِ نا رضایی او
بجز روایت نا سورِ زخم سینه و تن
کسی ندیده دمی لطف و آشنایی او.

ماجون ۲۰۱۲ م - تورنت

تقدیس جنگ

یارب کی غلم کرد چنین جنگ و جنایت
بی دردی و بی رحمی و غم تا به نهایت
شمشیر بران ستم آخر ز کجا شد ؟
کاو را بجز از قتل بشر نیست عنایت
این راز چه راز است که اندر همه گیتی
گوشی نبود تا شنود حرف و شکایت
هر چند ازین لانه روند تا به ثریا
جنگست هنوز درهمه جا اصل روایت
من هیچ ندانم که چرا شیوه ی خونین
بر قاتل بی مایه عزیز است بغایت
با لفظ و قلم رایحه ی صلح فشانند
لیکن عملاً میکند از جنگ حمایت
عاری شده آدم مگر از جوهر معنی
کاو راست بصد خنده، ز خونابه حکایت؟
زانکس به دلم ذره بی از مهر نبا شد
کز دوست رود پیش عدو بهر سعایت .

ماه آگست ۲۰۱۲ - تورنتو

خاکم ببرد کاش ...

باکم نبود گر برود سر ز تن من
یا خانه کند تیر بلا در بدن من
چون عاشق جانسوخته خاک و دیارم
برگ گل باغش شود آخر کفن من
آنکه که شود مرغ نفس از قفس آزاد
پرواز کند جانب کوی وطن من
ای مام وطن نام عزیز تو بهر جا
بر لوح دلم باشد و یا بر دهن من
هر چند که دورم ز بنا گوش تو، اما
بوی تو کند زنده سرود و سخن من
از بسکه زغم های تو خونابه فشاندم
چون لاله بخونست کنون پیرهن من.
هر روز که شعری به ثنای تو سرودم
خصم تو بر افروخت و بگرفت یخن من
هر بار به خصم تو بگویم که بداند:
خاک وطنم، هستی من، جان و تن من.

سپتامبر ۲۰۱۲ م - تورنتو

ظلمت و روشن نگری

یارب! به کجا روم که دل شاد شود
از دام و قفس پریده آزاد شود
جایی برود که فارغ از دام بود
ایمن ز نشان تیر صیاد شود
در گلشن عدل و داد پرواز کند
شوریده شود، ترانه داد شود
هرجا که حدیث نا روایی شنود
آزرده و نا صبور و ناشاد شود
بیند که صدای نبود در ره حق
خود ناله شود، گلوی فریاد شود
آباد شود سرای ویرانه اگر
اوشاد شود، دوباره آباد شود
در کشمکش ظلمت و روشن نگری
آیین به پیش روی اضداد شود.

نوانبر ۲۰۱۲ م - تورنتو

گذشت

سال و ماه تو عجب بی سرو سامانه گذشت
یا چو باد آمد و بر خرمن بی دانه گذشت
چرخِ عمرست شتابنده درین ره بنگر
طفل بی مادرو یا کودک دُر دانه گذشت
گیرفتی به سراغ دل آزرده دلان
یا به میخانه زدی نعره مستانه گذشت
آمد از کوه و کمر سیل خروشنده به شهر
کرد آبادۀ ما یکسره ویرانه گذشت
ورجنونزاده جنگ آمد و خُمپاره بریخت
بر سر مردم بیچاره بی خانه گذشت
عاشق آمد ز سر صدق و صفا سوی امید
گرچه پایش نرسید بر در "جانانه" گذشت
گر به (پیکار) شما تهمت بی پایه زدند
یا شدند هم قدم لشکر بیگانه، گذشت.

نوامبر ۲۰۱۲ - تورنتو

درد بی دوا

باورم شد تا بد یدم وضع بازار جهان
کس ندارد قیمتی کاو را بود دردی بجان
رنگ و نیرنگست ابزار ره داد وستد
رنگها دارد ازان پیوسته بازار زمان
خون خلق افشاند و با جانها بازی کند
یکصدا خوانید از دستش امان و الامان
ذره ای از فضل و دانش نیست در بنیادشان
میخرامند لیک هر جایی سبب این ابلهان
این چه حالست و چه احوالست یارب کاینقدر
میکنند فریاد و می نالد ز غم پیر و جوان
هر طرف تا بنگری جهل و جنونست و ریا
حیف دانایی که گردد جاهلی را پاسبان
نیست در دربی دوا تر ز آنکه بینم سفله پی
بنشینند بر صدر و بیزاری کند از عاقلان.

ماه دسامبر ۲۰۱۲ م - تورنتو

حکایت درد

ناله‌ها دارم ز ابناى زمان
کزیبانش عاجزاست مارا زبان
مى سپارم شکوه بر لوح قلم
تا کند هر نکته را شرح و بیان
گرچه او خود در فغانست وفتور
لیک خواهم مختصر گوید ازان
از شما پرسم که چون داناترید
تا بگویید چیست اسرار جهان
اینهمه افتادن و برخاستن
یا لمیدن بر سر تخت روان
عاقلی گرانجمن آرا شود
میزنند بر سینه اش تیروسنان
مى نشانند سفله را بالا زچه
یا چرا حکمت شعارند جاهلان؟
چون ددان دست و سرو پا میدرنند
یا که فرمان مى دهند نا بخردان
درسخن، "خیرالبشر" گوید، ولی
درعمل خنجرزند او را بجان
این طرف غم را نکوهش میکند
آنطرف غم مى فزاید در جهان
شکوه از نا مردى ها میکند
میرود خود سوى آن نا مردمان
دست اگر افشانند و لبخندزند
شیخ و شیطان و شرارت پیشه را
مى ستایند، میدهد نام و نشان
دست در دست دغا بازان دهد
میشود همبازى ی باز یگران
درقتال خلق استادی کند
با مهارت می‌گششد بیچاره گان
ازستم ها خون خلق آرد بجوش
یا که سیل خون کند هر سوروان
هرچه را سودی دران مضمربود
ره برد با صد بهانه سوى آن
از پلیدی هر چه را آتش زند
مى فزاید هردى رنج گران
خارو خنجری نهد درراه عام
یا شگافد سینه آزرده گان

ناتوان را ناتوان تر میکند
قید و بند و رشته تسلیم حیف
با سیه دیور جنایت هم صداست
میشود دلتنگ با اهل خرد
با جدال و با خرام و با زبان
می نهد در دست و پای مردمان
سخت جوشد با گروه جانان
شاد باشد با خران او بی گمان
می سزد او را که باشد پاسبان
بنده، یعنی زندۀ بی آب و نان
تا بود دزد درون کاروان
تا شود راضی از او غارتگران
اشک ریزد از جفایش آسمان
بیکسان نزدش بود نا محرمان
در میان مردم آتش بجان
نابکارِ نا روایِ نا جوان
از زر و سیم می فرازد سایبان
نو بهار آرزو ها را خزان
بر زبان آرد مگر "خیرالبیان"
آیتی چند میکند ورد زبان
حیف کز شرم و شرف بیگانه شد
چون بود بیگانه از حُب وطن
مینماید خدمت بیگانه گان
ساغر عمرِ عدو بشکسته باد
تا نمیرد بی سبب پیر و جوان .

ماه جون سال ۲۰۱۳م - تورنتو

سرم فدای تو مادر

مادر! سرم فدای تو و مهرباتیت
وز لطف بی نهایت و شیرین زباتیت
بامن هزار مرتبه خون جگر شدی
دادی ز کف عنایتِ عمر و جوانیت
در شعله های دردِ نهنان سوختی مگر
هرگز سخن نگفتی ز دردِ نهانیت
قدر تو هر بهینه چه داند درین جهان
آگه کجا بود ز صفای روانیت
ممنون الطفات تو ام ما در عزیز!
نازم به نام پاک تو و زندگانیّت
رنج گران زنده گی برشانه های تُست
صد آفرین به حال تو و جانفشانیّت
موج شرافت است که هر دم فدا کنی
از بهر شادمانی ما ، شاد ما نیّت
بالای هر دو دیده نشانم ز روی صدق
مشتی ز خاک کوی ترا چون نشانیت.

ماه جون ۲۰۱۳ م - تورنتو

جفدان شب

دردا و دریغا که نشد غنچه دل وا
بگزیدم اگر خانه و یا دامن صحرا
درباغ و گلستان و چمن نیز برفتم
درد من بیچاره نشد هیچ مدا وا
گفتند عزیزان که جهان مأمّن شادبست
لیکن نبود حیف ، درین بیشه مهیا
آسوده نشد عالم و آدم ز کشاکش
وزکشتن و بریستن و بربادی و دعوا
ویرانه شود شهرودیارو همه درخون
دانا چوشود خوارو رود سفله به بالا
افسانه شد آیین خرد چونکه بدیدم
جفدان شب آسوده در آغوش مدارا
دیوانه و آسیمه سر و خسته و نالان
افتاده بهرجا که بود مردم دانا
بشنو تو ز (بیکار) نواسنج و نواجو
هرچند بود آه دل و شکوه سرا پا.

آگست ۲۰۱۳ - تورنتو

ای مهر فلک تاز

ای مهر صفا طینت و ای کان سخاوت
بکشاده دل و صاحب الطاف و کرامت
صبحانه بصد جلوه بر آری سرو قامت
تا ذره رود رقص کنان تا به نهایت
ای مهر جهانتاب! چگویم که چه هستی؟!
در سینه پاک تو زغمها خبری نیست
در ذهن و ضمیر تو زغوغا اثری نیست
در رهگذرت کبروهوا را گذری نیست
کس را که بتو کینه فزاید جگری نیست
با اینهمه آثار خداگونه، که هستی؟!
ای مهر فلک تاز و نواز شگر عالم
در پیش تو هیچست عملنامه حاتم
وای موهبت زنده گی عالم و آدم
انگشتر الماس جهان را تویی خاتم
اینقدر بر ازنده دانا ز چه هستی؟!
برکوه و کمریا به دل و دامن صحرا
بر باغ و گلستان و گل و بستر دریا
بر دست و بلند از سر آن همت والا
نور تو زنده بوسه از آن نقطه بالا
آیینۀ ذاتی تو و یا جلوه هستی؟!
ایکاش که آدم شود از خوی تو آگه
آغوش تو او را بشود ملجه و درگه
دانسته شود از همه آثار تو هر گه
تائیک بداند که نه اربابی، نه بنده
در مُلک فلک، تاج سر شاهنشده هستی
ای مهر دل انگیز! محبت همه از تُست
خوش قلبی و آثار فضیلت همه از تُست
بخشایش و آرامش و همت همه از تُست
خوشبختی و بهروزی و نعمت همه از تُست
گر نیست چنین، خود تو بگو بهر چه هستی!؟

زنده گی ایکاش بودی زنده گی

" زنده گی " ایکاش بودی زنده گی
زنده گی خوانم کجای " زنده گی "
زنده گی کا زاده گی باشد، مگر؛
بنده گی بگرفته جای زنده گی ؟
پاک باید خانہ آزادہ گان
لیک حالا بین سرای زنده گی
زنده گی زیباست در خلقت اما
تیرہ گی دارد ادای زنده گی
جای دانش در سرای ما ؛ نگر
جہل باشد اقتضای زنده گی
زرنگردد زیور ہستی ، مگر
باشد اکنون چون ردای زنده گی
کس نمی پرسد دریغا کز چه رو
مردہ اینجانبینوای زنده گی
کرگسان اکنون بہ میدان آمدند
سر بہ زانو شد ہمای زنده گی
زنده گی خواب و خیالی بیش نیست
تا جہانست ما سوای زنده گی .

ماہ ستمبر ۲۰۱۳ م - تورنتو

جهان بی غشی

روشنی آور که دل روشن شود
خانهٔ تاریک چون گلشن شود
دل اگر بیگانه گردد از فروغ
حلقه ای در پای مرغ تن شود
گر غبار جهل از دل ها رود
گل شود، چون لاله بردامن شود
چلچراغ علم اگر روشن کنی
چون صنوبر، دانهٔ ارزن شود
از سیاهی ها جهان بی غشی
با هجوم رنگ آبستن شود
دانه های روشن الماس نور
در سرای دیده مطمئن شود
کاش در دنیای پر سودای ما
ریشه کن سودای "ماومن" شود.
ماه سپتمبر ۲۰۱۳م - تورنتو

آشفته گی توفان

از روی چه بهتر شود حال من و افغانستان
زین گرزه ماران جنون کاوفتاده اند در گلستان
هرجا بود علم و کمال، ظلمت شود زو پایمال
اما به ملک ما شده گلشن مکان کرسا ن
او گر نشان از روشنی ببند به دامان وطن
خشمش کند توفانها، میهن کند آتشتان
در دامن دنیای عشق، جز رنگ و بوی حسن نیست
عاشق رود اینجا به دار، معشوقه میرد بیگمان
گویی خس و خار و خلل، اندر بهشت افکنده اند
کاینک بجای حوریان، در جلوه می بینم خسان
حیرت کنم کاخر چرا عدل و صفا در کوی ما
هرگز نبودی از اول، اربود و رفت آخر چسان؟
آشفته گی توفان نمود، آسیمه گی جولانها
آنقدر کز شرح غمش عاجز بود ما را زبان.
خاکم ز بی سامانه گی، بردست باد افتاد و رفت
(بیکار) بی سامانه شد زین بادها آتش بجان.

ماه سپتمبر ۲۰۱۳ - تورنتو

گریه در باد

عنان از دست ماچندان برفت از شورش دوران
که رستم تیغ کین بر سینه سهراب می راند
میان موج درهم ریزی عدل و عطف ها
چه سرها پیش پا افتد ازین غوغا، کی می داند؟
اگرشام آمد و بنشست اینجا غم مخوراید ل
خدا داند که می ماند درینجا یا نه می ما ند
چکاچاک سنان در گوش قاتل راحت انگیزد
که موج رفتن خون از گلو را نغمه می خواند
صدای ناله مظلوم گرچه گریه در باد است
مگر تخم نوا در دامن فر دا بیفشاند
اصالت را زیان از گردش دوران نمی شاید
اگر جای گهر حتا که او خرمه بنشاند
ز (بیکار) تضاد آید برون آشوب درعالم
که نوح از شور توفانش به صد تعبیر در ماند.

ماه سپتمبر ۲۰۱۳ - تورنتو

گرگ باران دیده

از تواضع های هستی گرد ساحل باش لیک؛
گاه توفان شو که بیداری بود خوابیده را
خاک بیزی ها به چشم پاکبازانت خطاست
خوب و بد گفتن نشاید صورت. نا دیده را
دیده گریوشیده باشد، تیره گی را جلوه هاست
کور کی بیند شهاب. روشن. تا بیده را
اعتباری نیست هرگز داورها را ز دور
سهل کی باشد چشیدن میوه نا چیده را
بی سبب دل را به دستار و چین هرگز مده
میش خوانی از چه روگرگان باران دیده را؟
می سزد نازیدن و کبر و حیا بیگانه گی
مشت. بی درد. بد اندیش. بخود بالیده را
دست کم آخر مگیر ایدوست آه سرد ما
یا صفای اشک. چون موج گهر باریده را.

ماه اکتوبر ۲۰۱۳ - تورنتو

گور شهیدان

برگور شهیدان. وطن زار بگریم
بر حال و پندار دل افگار بگریم
چون "توغ" سرگور شهیدان شده افزون
یکبار اگر بینم و صد بار بگریم
خفتست درین بیشه هزاران تن پر خون
آهسته قدم مانم و ناچار بگریم
زین وادی سرگشته عجب قافله هارفت
بر قافله یا قافله سالار بگریم
هر گه که نهم پا به سر خاک خموشان
دستی به دعا برده و زنهار بگریم
آتش به دیارم زده بیگانه بی عار
کز سوزش آن اینهمه بسیار بگریم
غوغای عزاداری و ماتم شده بالا
بر مردم ناشاد عزادار بگریم
اکتوبر ۲۰۱۳ - تورنتو

یادشیدان

با یاد شهیدان وطن خاک شوم من
برتوسن این قافله فتراک شوم من
هرگاه که کنم رو به دیاران شهیدان
آهی کشم ازسینه و غمناک شوم من
ازشورش غمهای دل مردم نا لان
ازخواب پریم سخت و عرقناک شوم من
ازنالۀ مادر به سر گور عزیزش
فریاد شوم، سینۀ صد چاک شوم من
آنکه که سخن بر سر ظلم آید و بیداد
توفنده شوم، بیخود و بیبک شوم من
آنقدر بخود پیچم و دردم شود افزون
کاندیشه رود از سر و حتاک شوم من
اشکم همه آویزۀ جان و تن من شد
تا خوشه شوم، حاصل هرتاک شوم من
چون حرف شرافت بمیان آمد و (پیکار)
گفتا که ازان بر سر افلاک شوم من.

اکتوبر ۲۰۱۳ - تورنتو

شب دزد

از کجا دانم که او خدمت به مردم میکند
یا خلاف جان مردم، کارگزم میکند
آنکه می‌لafd ز خدمت در حضور اما چه سود
جو فروشد، بازی با اسباب گندم میکند
می‌شناسد عاقبت او را ز اعجاز محک
گرچه خود را هر دم رنگینه درخُم میکند
بی‌خبر از گردش چرخ جفا پیشینه حیف
در هجوم باد ثروت خودشتن گم میکند
گر ندارد کور مادر زاد در دستش عصا
چون قدم ماند، شنا اندر تلام میکند
بر حذر باش از (کمال) بازی شاید ها
دیده باشی کارها بوزینه با دم میکند
آنکه میدزد به شب، اما به روز این بی‌حیا
جلوه بر منبر مثال واعظ قُم میکند
من ندانم او چه میگوید به (بیکار) از کمین
اینقدر دانم که او آهسته غم غم میکند.

اکتوبر ۲۰۱۳م - تورنتو

معجز کافور

دنیا نه چنان است که ما را بشناسند
کس نیست ویا عرض دل از دور بخواند
ابنای زمان را که تو بینی همه افسوس
تاریکیی شب را همه گی " نور" بخواند
گربوسه زنی بر رخس از روی محبت
آزرده شود بوس تو ناسور بخواند
خاکستر توفان و شرر زایی شیطان
بر دیده نهد، معجز کافور بخواند
حرف و سخن از ناکس پرکینه پذیرد
اما سخن اهل دل آسور بخواند
برهم بزند سفله اگر پرده هستی
کارش هنر مانی و فغفور بخواند
مزدور را جانب شده نزدش همه محبوب
آزاده صفت را همه مزدور بخواند.

اکتوبر ۲۰۱۳م - تورنتو

فریاد یتیم

ای کودک یتیم وطن جان فدای تو
میرم به درد و رنج تن بی دوی تو
افسرده ام بحال پریشانان ای عزیز!
کاندیشه ام سپرده دل اندر هوای تو
اورا که جای دل همه سنگست و آهنست
هرگز بگوش وی نرود بانگ نای تو
در کوچه های سردستمای روزگار
کس نیست تا که ناله کند رنجهای تو
یا نیست آنکه از سر مهر و وفا دی
پرسد کجاست خانه تو یا سرای تو
آخر کجاست آنکه دم از (داد) میزند
بخیه زند ز عاطفه چاک ردای تو
دردا که در هوای نواسوز این دیار
یک آشنا نگشت چو درد آشنای تو
(پیکار) اگر چه مصدر خدمت نبوده لیک
فریادها ز سینه برآرد بجای تو.

نوامبر ۲۰۱۳ - تورنتو

اسفل السافلین

گه آسمان به خشم بیاید گهی زمین
گه ابر و باد و آتش و گه تاجران دین
گه حاکم نشسته بر اورنگِ حرص و آز
گه دلکی نشسته به درگاهِ ظالمین
گه تیغ و انتحارِ غلامان اجنبی
گه گرگِ بی قلاذهٔ بنشسته در کمین
مارِ ترور و دهشت و ویرانی و جنون
مرگ آورد به ذایقهٔ زهر و نیش کین
جای چراغ و لذتِ عرفان و همدلی
هرجا بود روایتِ جنگِ غم آفرین
قومِ بخون نشسته بفریاد می سرود
نفرین هزار مرتبه بر کارِ قاتلین
ماهم دعا کنیم که یارب همیشه باد
جای عزیزِ دشمن افغان به سافلین.
ماه دسامبر ۲۰۱۳ میلادی - تورنتو

یکی در فکر قتال است و...

این چه غوغا و چه سودا و چه سامانه بود
یا فغانی که میان خود و بیگانه بود؟
جُنُب و جوشی که به شهر است، ندانم که ز چیست
جوش شادیدست و یا قصه و افسانه بود
ظلم ارباب و لب‌نان و وضع و حال یتیم
سألها شد که دگر قصه هر خانه بود
دسته بیخبر از درد و پندار و وطن
به هوای صنم و دالر و "دردانه" بود
یکی در فکر قتال است و در اندیشه دین
دگری معتکف گوشه میخانه بود
یکی در باغ زمان جلوه مستانه کند
دگری خفته زغم، ساکن ویرانه بود
دل‌بیدرد تو شادست درین غمکده لیک
دل‌آلوده به غمها، دل‌فرزانه بود
بروز من تو بگو حاکم شهر فقرا
حکم مرگت به کف مردم "دیوانه" بود.

جنوری ۲۰۱۴ - تورنتو

دور باطل

دور ما شد دوره اسرارها
دور کذب و خون و کشتار "کمال"
دور تیغ و ترس و پای دارها
دور بیجا گشتن اهل زمین
ناکسی ها و دل افکارها
خاک خوردن های مظلوم زمان
عیش ها در محضر در بارها
دور دکانداری دین و دَرَم
یا عروج "طالب" و طرارها
میکنند ناز و زند لاف گزاف
صاحب ریش و سر و دستارها
دزد شهرت یافته عصر منیر
مینماید بهر ما "گفتار"ها
دور درد و درد مندان غریب
ناله ها اندر پی آزارها
دور توفان سلاح رنگ و جنگ
جنگ زاغ و کرگس و گفتارها
دور جنگ اهرمن با اهرمن
یا جنون "سرور" و "سردار"ها
دیده گان غرق خون از دست غم
یا زدست و بازوی مکارها
میگشدد شخصیت نا استوار
سوی خود اعجوبه دینارها
دور فضای تیره دوران ما
میکنند دالر عجایب کارها
کاش گردد عاقبت اینجا همی
دیده ها منزلگه دیدارها
ناسپاسی ها ز عالم دور باد
تا امانت ها شود آشکارها
این چه روز و روزگاران است حیف!
کآدم از آدم بود بیزارها.

ماه دسامبر ۲۰۱۳ - تورنتو

صدای خیر و شر

خیالِ رنگ و بورِ یختیم در دیگِ جنونِ آخر
نیامد زان بجز لختِ جگر هرگز برونِ آخر
ندانستیم و دستِ خویش در آتش فرو کردیم
شدیم خاکسترِ فرشِ ره این آزمونِ آخر
زدیم صد نسخه باهم تا شویم باری بلاگردان
ولی هرگز نشد تا وارهِیم از میم و نونِ آخر
اگر باری دهن با خنده بگشادیم درین گیتی
دماغ و دیده ما شد عجیب با اشکِ خونِ آخر
میان کوزه اندیشه سازان هرچه پنهان بود
که چون بشکست، بیرون شد متاعش از درونِ آخر
زدند دزدان شب پیهام بساطِ کاروان، اما
شدند حاکم همان دزدان شب بی چند و چونِ آخر
صدای خیر و شرِ راهش بگوش کس نخواهد بُرد
مگر آنگه که برافتد بنای بی ستونِ آخر.

جنوری ۲۰۱۴ - تورنتو

آینه بندان

آرزو رفت از بَرَم با یک دلِ ناشاد حیف
آنقدر دور شد کزو دیگر نماند جز یاد حیف
بال و پر بکشاد تا ره سوی منزلگه بَرَد
لیک پیهم زده تیرش سنگ دل صیاد حیف
می سرود آهنگِ اَضداد و نوای با همی
شد خودش آخر شکارِ ناوک اَضداد حیف
اتکا براعتبارِ اهلِ دنیا چون نمود
شد خراب از سنگِ دُون یا از هجومِ باد حیف
اونه اکنون بی سبب سنگِ ملامت میخورد
عمرها شد می تپد در بندِ استبداد حیف
شد گرفتار (شیرین) عشق و داغِ تیشه دید
زخم ناسور گشت داغِ تیشه فرهاد حیف
تا نهالِ آرزو قدمی کشید آهسته ، لیک
سوخت بنیادش شرارِ آتشِ بیداد حیف
خانه را کز خونِ دل میخواست آبادان کند
از حدوثِ نامرادی ها نشد آباد حیف .

ماه نوامبر ۲۰۱۴م - تورنتو

معجز باران

روزگار آمد چنین تا خلق ما نالان شود
بینوایی‌ها کشد، درماند و حیران شود
درسرای بیکی فرسوده گردد روز و شب
دست بردامان ناز شعبده بازان شود
هرقدر درخون تپد از تیغ بیداد مدام
دشمنش هرساعتی خندان و یاشادان شود
گریبارد بر سر کشت امیدش آب قدس
خون شود آتش سوی معجز باران شود
خانه تار خلاق را نشاید روشنی
گر میان خانه اش جولانگه ماران شود
دست خون آلوده قاتل بلند است هرکجا
تا که کارخونفشانی‌های او آسان شود
بخت مردم تا بود با بوس خاک بی‌بری
سرنوشتش در قمار مردم نادان شود
درکجا باشد نشان منظر زیبای صلح؟
تا که (بیکار) از نسیمش بلبل دوران شود.

ماه فروری ۲۰۱۴ - تورن

عاشقانه ها

یارنواندیش

نازنینا گر بیای پیش ما
شاد میسازی درون ریش ما
یا شوی همسایه از لطف خدا
یا بیای پیش ما چون خویش ما
در هوایت زنده گی یابد شکوه
با تو زبید نوش ما یا نیش ما
می شناسم دلبر ناز آفرین
ناشناسی نیست اندر کیش ما
حرف نو با فکر نو آرد اگر
میشود او یار نواندیش ما
نازنینا کاش زود آبی ز لطف
تا زدایی لحظه بی تشویش ما
می سزد نازیدن زیبای تو
رفت دریایت کم و یا بیش ما.
دسامبر ۲۰۱۳ میلادی

منصور حقیقت

ماییم و سراپا همه سودای وصالش
یک لحظه نرفت از نظرم نقش خیالش
هرچند که دورم ز کنارش مگر ای کاش
چون ماه تمام جلوه کند عجز و جلالش
یکبار سخن گفت و خرامنده گذر کرد
من محو خرامش شدم و غرق جمالش
مرغی که زند پر به ره عشق و محبت
سیمرغ بود، زاتش و آهن پر و بالش
آنکس که زند لاف وفادره معشوق
هرگز نهراسد ز سر و مال و منالش
منصور حقیقت که زند نعره به گیتی
رفتن به سر دار بود اوج کمالش
تنها نه بود محو سراپای تو (پیکار)
دل بسته سراسر همه اینجا به مثالش .

دسامبر ۲۰۱۳ - تورنتو

آهنگ جرس

قربان تو ای جانان، زیبا و دلارایی
در انجمن خوبان، والایی و بالایی
تنها نه دلارایی با حسن دل انگیزت
بشکسته دل مارا دلدار و دلاسا بی
حرف و سخنات ای جان، آهنگ جرس دارد
بر طفل دل زارم، میخوانی تو لالایی
هر کس که ترا ببیند، با اینهمه زیب و فر
لا حول والله گوید زان شوکت و زیبا بی
گر پا بنهی در باغ، گلها همه بر خیزند
از بسکه هوس خیزی و زبسکه گل آرایی
وصف تو کنم یا نه، ای موهبت عالم
خود آینه پردازی، خود معجزه آسایی
صد عاشق دل رفته، در بزم حضور تو
وز طاعت فرمانت آیند به صف آرایی.

اکتوبر ۲۰۱۳ - تورنتو

درد پنهان

آمدم تا صورت زیبای تو بینم مگر
بیصدایی بود و خاموشی و تنهاجای تو
آه از دل برکشیدم؛ اشک افشاندم ز چشم
تاگذشت از پیش چشم قامت بالای تو
جای خالی ی تو گرچه درد پنهانم نمود
تازه کرد اما مشامم بوی تو درجای تو
درکنار در نشستم چون فقیری بی نوا
تا ز دور آید بگوش جان من آوای تو
من بدانم و آن خدایی کاو ترا شمشاد کرد
روزها یاد تو بر دل دارم و رویای تو
کیست آنکه ارزش کوی تو دانست و نشد
همچو قیس رفته از خود محو تو، جویای تو
میشود آیا که بینم روی خوبت یکد می
بوسمت با شادی و بر دیده مانم پای تو.

اکتوبر ۲۰۱۳م - تورنتو

نقش آینه

چقدر روی دلا ویز ترا یاد کنم
به کجا ناله کنم ، پیش کی فریاد کنم
چو خیال تو به دل موج زند شام و سحر
گریه ی زار چو آن کودک نوزاد کنم
نشد آن لحظه که از روشنی روی مه ات
مرغ افسرده ی دل را کمی شاد کنم
نقش آینه که تا صورت زیبای تو شد
یاد کلک هنر "مانی" و "بهزا د" کنم
کاش آبی به سر کوی وفاداری عشق
تا که در پای تو سر بازی ی فرهاد کنم
یا به پیش نظرت نغمه کنان از سرشوق
خانه ویران کنم و بر دیده آبا د کنم
گرنیایی و مرا بیشتر آزرده گئی
شکوه ها در همه جا با دل نا شاد کنم
باشد آندم که ز دیدار شریف تو مگر
مرغ مهجور تن از قید غم آزاد کنم.

ماه سپتمبر ۲۰۱۲م - تورنتو

هیجان

دستم که بجان تو رسید، عزیزجان!
افتاد به دلم تلوسه و لرزه به جان
آهنگِ نکو نکوی زببنده ی تو
ذوق دل پُر تپشم آورد به فغان
آرامتر آنگه که شدی در بر من
مرغ دل نا قرار من شد نگران
گفتم که عزیزم مگر آزرده شدی؟
گفتی که مکن شتاب و کم کنُ هیجان
گفتم که شتاب از دل و جان است مرا
گفتی که مده زکف عنان دل و جان
گفتم که چسان رام کنم تو سن عشق
گفتی که مگو فسانه همچون دگران.

جولای ۲۰۱۲ م - تورنتو

هوای وصل یار

مرا عمری گذشت آخر بیاد چشم خندان
نشد یک خلوقی حاصل که بینم زیب جولانت
سخنها داشتم در سینه ی صد پاره ی پر خون
اگر میدوختم چشمم به چشمان سخندان
چه شادیاها به دل میداشتم، پیشم اگر بودی
رُخِ طالع همی دیدم دران چاک گریبان
اگر می آمدی یکشب میان کلبه ام ای جان!
همی کردم سرو جانم بقریان سر و جانت
میان آتش هجر تو فریادم سپند آسا
فنا کردم اگر نایی، ز سوزشهای هجرانت
مرا گر ساعتی دیدار و دامانت میسر بود
نماز عشق میخواندم سحرگاهان بدامانت
هوای وصل یار اکنون عجب کیفیتی دارد
بیا کآخر نمی ماند نزاکتهای دو رانت.

آگست ۲۰۱۲ - تورنتو

خار خشکیده

ناز و تمکین بتوزیبید که توزیبا صنمی
جلوه بر قد. تو نازد که چو سرو چمنی
روی زیبای تو گوید که تویی حور بهشت
یا چه گویم، چقدر شوخک. نازک بدنی
از همه گلشن و گلدسته و گل پیرهنان
تو بهارینه تری، تاج گل. یا سمنی
گریسامانه روی سوی دمن ای گل. سرخ
کس نداند شرری، یا که چراغ دمنی
سرخ ی هردو لببت لاله بود در نظرم
یا همان برگ گل از دامن. باغ عدنی
گرچه دایم سخن از یار سخندان شنوم
در میان همه لیکن بخدا خوش سخنی
خار خشکیده منم در ره تنهایی و لیک؛
تو چمن زاده بهاری و گل. نسترنی .

ماه سپتمبر ۲۰۱۱ - تورنتو

آهو خصال

چو بینم موج چشم و شور دریای نگاهت را
شوم حیران و درخود پیچم از بی دست و پایها
چو بیمار فراق وصل تو در کنج تنها بی
بود عمری که می نالم ز دست بی دوا بیها
نشستی برستیغ صید دلهای خراب، اکنون
که مژگانت خلد بردل چو تیر از بیوفا بیها؟
خدا داند تو ای آهو خصال از جلوه ی نازت
چها خواهی نمود دیگر، به رسم نا روا بیها
بگو ای نازنین نازک اندام گریزا نم
که من تاکی بنالم در نیستان جدا بیها
اگر خواهی که درد جان بیمار نیفزا بی
مُدارا کن، فرو فرما ز اوج خود نمایها
گاهی از دور می بینی و گه مستانه میخندی
بمیرم عاقبت ای جان، بس است این کاررواییها.

مارچ ۲۰۱۲ - تورنتو

گلاب صد چمن چیدم

مرا آسیمه سر کردی ز آشوب ادا هایت
شکست آهنگ رویا شد سرود شور لبهایت
ندانستم که درمن می تند چون تار-رگهایم
سرود-گرم-آثار-هوس خیز-نفسهایت
ندارد راحتی مرغ-دل-زار-نوا جویم
چو ماهی می تپد در آتش-موج-تمنایت
گلاب-صد چمن چیدم که ترسازد دماغم را
مشامم تر نشد زو، جز ز کافور سرا پایت
بخوانم نغمه ی عشق و حدیث-شوروشیدایی
بود تا چشم من در چشم-محمور-سخن زایت
نه پروای زمستانم بود نی رنجش-غربت
چو بوی خوش بیفشاند گل-روی دلارایت
عنایت کن بحال-زار-(پیکار) دعا گوئی
که محتاجست بهر لطف و دیدار و دلاسایت.

سپتامبر ۲۰۰۹ - تورنتو

شهباز نگاه

عالمی دارد ادای نازِ تو
میبرد دل، ناز تو، انداز تو
گوش کن ای دلبر رمز آشنا
رفتم از خود تا شدم انباز تو
هر دلی کاو دیده بکشاید دی
میشود بی گفت و گو، دمساز تو
تا به شهبازِ نگاهت رو کنم
جلوه ها ریزد پر پرواز تو
مهرتو تا دردم مأوا گرفت
تا قیامت میشوم همراز تو
کیست کاو بیند ترا ای نازنین
دل نبازد بر قند طناز تو
هر کرا آغاز و انجامی بود
لیک انجامت بود آغاز او.
جون ۲۰۰۹ - تورنتو

سرو ناز...

آن نازنین که رفت ز پیشم به دلبری
بنمود اشارتی به وداع، لیک سرسری
اندر قفاش دیدم و گفتم به زیر لب ؛
آیا بود که باز ازین بیسه بگذری؟!
با قامت رسای هوس خیز او مباد
سرو سهی کند ز تغافل برا بری
باغی که سرو ناز از آنجا گذرنکرد
افتد ز چشم اهل زمانش ز بی بری
با چشم شعله زاود و ابروی چون کمان
هر دم کند به غمزه ادای کمانگری
هر کس که دید دلبرشید ا پسند ما
گفتا حذر که جان به سلامت نمی بری
صد بوسه برحنای کف دست او ز نم
دستی بما کشد اگر از روی دلبری
(پیکار) بینوا چه کند در قمار عشق
بازد متاع جان علییش به هرگری

ماه جون ۲۰۰۳ - تورنتو

یار جدا افتاده

چه خوش باشد که چشمانم شود آینه بر رویت
شود نام و نشان من، علمدار سر کویت
منم آن گلپرست - نغمه پرداز - بهار - ذوق
که می بالد دماغم هر دمی کآرد صبا بویت
زیس فریاد میدارد دلم از سوزش هجران
کبوتر وار میخواهد پرافشاند فرا سویت
بود آیا دمی کآخرچو فرهاد از سر - مستی
دهم جان شیرین یکباره زیر تیغ ابرویت
میان لعبتان - کا گل افشان - چمن آرا
ندارد لعبتی دیگر، سر - موی سمن بویت
نمی گویم حدیث روی زیبای ترا تنها
غزلها نیز میخوانم به چشمان سخن گویت
تو ای یار - جدا افتاده از پیش دو چشم من
بود (پیکار یامیر) روز و شب از دل دعا گویت .

داغ وصال

چه روزها که دویدم پی هدایت تو
چه عمرها که میسر نشد عنایت تو
خروش زخمه شود صد هزارخنده به لب
ز یک نگاه تو و گرمی حمایت تو
چه لحظه های شیرینی که در بساط رخت
شدم سرود گر لطف بی نهایت تو
هزار دست دعا می بَرَم به سوی امید
که تا به دست بیارم گل رضایت تو
کسی که خاک ره آرزوی وصل تو شد
کجا سزد که به گوشش رسد شکایت تو
اگرچه داغ فراق تو سوخت جان و تنم
مگر هنوز بَرَم هر کجا حکایت تو .

مارچ ۲۰۰۹ - تورنتو

حکایت خاک

ای یار خوشخرام - من و نازنین من
وای خوشنمای خوش سخن سرزمین من
آندم که دیده باز به روی تو می شود
پرمی گشد کبوتر جان غمین من
هرجا حکایت - اثر - خاک کوی نُست
و آنجا خیال بسته نشان جبین - من
از فیض - روشنا بی خورشید - روی تو
کم تر ز ماه و زهره نباشد زمین من
قد میکشم چو سرو به باغ - حضور تو
ای روشنی ی چشم و بهشت - برین من
شهباز - چشم مست - سیاه تو ای عزیز!
برهم زند خیال من و کیش و دین من
مهر تو نقش بسته به لوح صفای دل
و آن مهر تو فزوده صفای یقین من .

آگست ۲۰۰۶ - تورنتو

گل به دامان آمدی ...

آمدی ای نازنین! ای راحت جان آمدی
انتظار آمد به پایان تا خرامان آمدی
سألها بگذشت اما دیده در راه تو بود
بهر کام ما چو آب اندر بیا بان آمدی
میکنم فرش قدومت مردمان دیده را
چونکه خندان آمدی یا شادان آمدی
شد گلستان نقش رنگین جمالت در دلم
تاتوای گلگونه صورت، گل به دامان آمدی
سرو را کردی خجل ای قامت آرای چمن
تا به تمکین و فر چون شاه خوبان آمدی
شاد و خندانم ز برق چهره ی گلفام تو
بسکه چون گلدسته از دامان بستان آمدی
میکنند شکرانه ها (پیکار) حرمان دیده ات
زانکه چون مه از پس ابر بهاران آمدی.

جولای ۲۰۰۳ - تورنتو

قدح نوش

خدا خواهد طیب عشق درد. دل دوا سازد
به لبخندی ملالتها ز جان ما سوا سازد
زروی شوق و سرمستی به آغوشش گشدمارا
مکیدن از انار. نورس. باغش روا سازد
چو شاه. نازنینان. قدح نوش. گرم فرما
فراز آرد سر. گنج و گدا را با نوا سازد
گشاید کاکل. عنبر فشانش از سر تمکین
به گل جان بخشد و مشکینه دامان. هوا سازد
الهی مبتلا سازی به درد عشق و محرومی
کسی را کاو محبت را به دنیا نا روا سازد
خوشا دل داده بی کاو بر سر کوی وفا جویان
شعار جانفشانی را چو آهنگ. دراز سازد
بگو با مدعی گر عیب. (پیکار) شما میگفت
که وی درداوری باری، غزل هایش گوا سازد.

مارچ ۲۰۰۵ - تورنتو

آینه

گریار به بر باشد و جای بکف امشب
آیا که چه اعجاز کند ذوق خمیاری
با ساقی پر لطف و حضور می و مستی
زیبنده تر از پار شود رنگ بهار می
یار می و کیفیت هنگامه می دیدار
شوری فگند بر دل بشکسته می زار می
آینه شود در نظر می صورت گیتی
تا برق زند دیده به دیدار نگار می
ایکاش شود دست من و دور میانش
کز شهد لبش تا به سحر کام بر آرم
آن شب که شود دیده به دیدار تو روشن
ای زهره ازان پس غم ایام ندارم!
گریست نصیبی که شوی همدم (پیکار)
پس چیست مرا زنده گی، و بهره چه کارم؟

سپتامبر ۲۰۰۴ - تورنتو

میلان دل

من عاشقم به روی تو، پنهان نمی کنم
میلان دل به سوی تو، پنهان نمی کنم
رفتم به پای گلبنِ نورسته ی بهار
هرگز نداشت بوی تو، پنهان نمی کنم
با آنکه پرغرورم و خاکم فلک ستیز
هستم غلام کوی تو، پنهان نمی کنم
هرچند لب به ساغر کس آشنا نشد
سرمیکشم سبوی تو، پنهان نمی کنم
رفتست آرزو ز دل و لیک ای عزیز!
هستم به آرزوی تو، پنهان نمی کنم
آزاده شاعرم مگر افتاده پای من
در بند و دام موی تو، پنهان نمی کنم
ایدل در عاشقی چه زنی لاف آبرو؟
رفتست آبروی تو، پنهان نمی کنم.

مارچ ۲۰۰۶ - تورنتو

شتابِ عمر

زیغمای غم هجران او رنگم خزانی شد
چو پیرنا توان آخرمرا قامت کما نی شد
کشیدم انتظار وصل آن نا مهربان اما
فدای راه او عمر من و جان و جوانی شد
بهار نو جوانی و نسیم شادمانی ها
چو برق آمد می لیکن شتابان رفت وفانی شد
خصومت چون فتاد اندر میان باده و زاهد
ریا پیش آمد و پیمانۀ نوشیها نها نی شد
محبت رفت از دلها درین ایام غم پرو ر
فغان از درد هجر و بیکسی رسم جهانی شد
حقیقت مُرد، الفت رخت بردست و بهار افسُرد
متاع جوهر آدم، فدای (خان خانی) شد
سلامت را دگر هرگز نخواهی دید در عالم
که قحط آمد، فروغلتید و گم گشت و "گرانی" شد
بیا (بیکار) ما بنگر هوای خشم و خون اینجا
که فریاد خلائق ناله گشت و جا و دانی شد .

اکتوبر

چند رباعی

نخجیر

امروز مرابه هیچ تکفیر کنند
گفتارِ مرا فسانه تعبیر کنند
آنان که بود بیخبر از علم و کمال
شیر رابه غلط خیال نخجیر کنند.

جنگ و جهل

ای کشور من! چگونه محصور شدی؟
پامال ستمگران منفور شدی
دی مهد چراغ علم و عرفان بودی
امروز به جنگ و جهل مشهور شدی.

سرای مرگ

ای وای که درد و غم فراوان گردید
وز دستِ عدو جمله پریشان گردید
زین روز و شبی که بر سر ما گذرد
رفتن به سرای مرگ آسان گردید.

درویزه گری

ای بیخیر از گردش گردونهٔ دون
دریای طمع چند شوی زار و زبون
چشمت چو گدا به جیب مردم مفرغ
درویزه گری مکن تو ای تیره درون.

خیره نگر

ای موی سرت سپید و حَم گشته کمر
گرمی به دلت نمانده اندیشه به سر
جز حرف دروغ بر دهانت نبود
ای تیره دل و خیره سرو خیره نگر!

خلوتِ دل

در خلوت دل نهفته اسرار بسی
گنجیست در آنجا که ندانسته کسی
هر خلوت بیجا نبود خلوتِ دل
هر صوت و صدان نیست صدای جرسی.

جنون

ای خطهٔ مینو وَش آغشته به خون
غمهای دل زار تو گردیده فزون
هرجا نگری جور و جفا و ستمست
هر بیشه کمین کرده کینست و جنون.

سینهٔ صد پاره

بیچاره مشو، چاره گری! چاره بکن
در راه طلب کوشش صد باره بکن
صد پاره چو با تیغ ستم سینه شود
مرهم تو بر آن سینهٔ صد پاره بکن.

تیشهٔ بیدادگران

در کار طلب دل مشکن، خسته مشو
در دام دلت اسیر و وابسته مشو
بر شیشهٔ آرزوی کس سنگ مزین
بر تیشهٔ بیدادگران دسته مشو.

تیغ زبان

تاکی بکُنی مذمّت پیر و جوان
آسیمه گُنی باز تو آسیمه سران
مرهم نشوی زخم دل ریش کسی
زخم دگرش زنی تو با تیغ زبان.

هم نفس

آتش به دلم فگنده آتش نفسی
زان آتش سوزنده چگویم به کسی
درشعله گدازم و فغانی نه کنم
تا باز رسم به پای یک هم نفسی.

ایدل!

همدرد و هم آواز تو پیدا نشود
ایدل! همه دل مثل تو شیدا نشود
درشعلۀ درد عشق و شیدایی خویش
آن به که بسوزی و هویدا نشود.

میگذرد

این شامِ فراقِ یار هم میگذرد
رنج و غمِ صد هزار هم میگذرد
برقاً فلأُ عمر چونیکو نگری
افتیده و یا سوار هم میگذرد.

نگون بخت

ای کشور من غرقه بخونت کردند
آغشته به جنگ و برجنونت کردند
یک مشت ستمکار و حفا پیشه چنین؛
در قعر نگون بختی نگونت کردند.

کار دل

من از غمِ دل گریزم و دل ز برم
از دستِ دلِ رمیده خونین جگرم
دیوانه صفت آه و فغانی دارد
فریاد از این کارِ دل بی خبرم.

ای چرخ

ای چرخ! چه خواهی توزابنای زمین
چون گرگ ستمباره گُنی کید و کمین
با تیغ جفا سینۀ دانا بدری
لیکن بدهی به ناکسان تاج زرین.

دیوانۀ عشق

ای جان و دلم خمارِ خمائۀ عشق
آباد الهی تا ابد خانۀ عشق
هر لحظه چو توتیا به دو دیده گشتم
خاک کف پای رم دیوانۀ عشق.

مداوا

حرفی که صوابش نبود، بیش مگو
درخویش نگر، ولیک ازخویش مگو
آندم که دهن بهر سخن باز کنی
جز حرف مداوای دل ریش مگو

کین و کمین

کینست و کمینست و جنونست ترا
درکشتن آدمی فنون است ترا
آینده سرزمین ما زار شود
زاندیشه تاری که کنون است ترا.

عشق و شیدایی

ای مادر سرزمین سو دایی من
عشق تو همی برد شکیبایی من
دیدم همه جا عاشق و شیدای ترا
لیکن نبود در همه، شیدایی من.

شوریده سر

گفتم که دلا! کجا شد آن شور و شرت
گفتا که برو! فتاده ام از نظرت
گفتم به سرت قسم که هستی به برم
گفتا چه کنم ز دست شوریده سرت.

بیزاری

گفتم چه شود نمایی بر من نظری
گفتا که مثال تو نه دیدم بشری
گفتم بنهم سرم به پهلوی سرت
گفتا که نخواهم چوتوشوریده سری.

زایش ناساز

ای مادر گیتی چه بود راز، بگو
آن نکته ناگفته به ما باز بگو
دیروز عشاقه جانثاری زادی
امروز ازین زایش ناساز بگو.

ناسازگاری

ای چرخ، مچرخ وسینه ها چاک مکن
چرخیدن و چرخاندن بی باک مکن
باجور و جفا کار به جایی نه بری
غمدیده تر این مردم غمناک مکن.

جنون

ای کشور زیبا! شدی آغشته بخون
غمهای دل زار تو گردیده فزون
هرسو نگرم جور و جفا و ستم است
هر بیشه کمین کرده کینست و جنون.

آزرده گر

ای بیخبر! از جان و جهان بیخبری
وان چشم تو چشمست، ولی بی بصری
چون خار جگر دوز و دل آزار زمین
بد طینت و کج نهاد و آزرده گری.

منفور

ای آدم غافل! ز چه مغرور شدی؟
از درد و غم کسی تو مسرور شدی
خندیدی و بیهوده شمردی دگران
پیش همه کس دیدی که منفور شدی!؟

متاع

ای جان من از صدق و صفایت مگذر
از سرگذر و لیک، ز پایت مگذر
آن گوهر عزم تو متاعیست عزیز
هرگز ز متاع پر بهایت مگذر.

بیگانه

بد بین و بد اندیشه و بد خوی تویی
بد طینت و بد زبان و بد گوی تویی
نی ذوق گلی تراست و نی ناله نی
بیگانه ز باغ یاسمن بوی تویی.

صبور

نازم بتو ای صخره سنگین و صبور
شلاق جفا خرده و از کینه به دور
نی دل ز برت نهنگ دریا ببرد
نی چنگ زنی بمرغ و ماهی ونه مور.

چند دو بیتی

عاشقان

کجاشد عاشقانِ خاکِ افغان
کجاشد عارفانِ پاکِ افغان
نه بینی شوکتِ پارینه اش را
بجز ویرانهٔ غمناکِ افغان.

پشتِ کمان

بجز درد و غم و فریاد و ماتم
بجز رنجِ درونِ سوزِ دما دم
فلک بر ما نبخشایید ای وای!
بجز پشتِ کمان و چشمِ پر نم.

بشکسته بال

بنالم از غمِ دنیا بنالم
که من آزردۀ افسرده حالم
اسیرِ دامِ صیادم خدا یا!
بخون آلودۀ بشکسته بالم.

کلبهٔ سرد

بهرسو بنگرم اندوه و درد است
رُخِ مردم ز درد و غصه زرد است
نباشد گرمی پی از خنده بر لب
درون کلبه ها سرد است سرد است.

میآزار

دل آزردهٔ ما را میآزار
که او عمری ز مردم دیده آزار
به زنجیر جفا بستند پایش
میآزارش دیگر ای مردم آزار!

صاحبدل

ز عمر و زنده گانی حاصلی نیست
به دورت گریکی روشندی نیست
کسی کاواند روشش تیره باشد
دلی دارد، ولی صاحبدلی نیست.

جفاکار

هرآن کاو حرفِ ناهنجار دارد
زبانی چون زبانی خار دارد
چنین اعجوبهٔ زشت و جفاکار
رخ آدم، نسب از ما را دارد.

غزلخوان

ترامست و غزلخوان آفریدند
مرا خاموش و گریان آفریدند
ترا پیوسته باشد خوان رنگین
مرا بین کز پی‌ی نان آفریدند.

اشکریزان

بیایید ای عزیزان! ای عزیزان
شویم از خود نمایی‌ها گریزان
اگر اشکی میان دیده باشد
شویم از بهر مردم اشکریزان.

پر کاه

گهی مغرور و خود خواهی تو ایدل!
گهی دودی، گهی کاهی تو ایدل
گهی اورنگ نشینِ مهر و ماهی
گهی چون یک پر کاهی تو ایدل!

آرزوی جان

نه باید محنت. دو نان کشیدن
شرابِ طعن. نامردان چشیدن
به پای همت. خود باید ای دل!
به کوی آرزوی جان رسیدن.

برق طرب

یکی از زنده گانی کام دارد
یکی زهر غم اندر جام دارد
یکی روزش چو شام تیره باشد
یکی برق طرب در شام دارد.

آواره

من آن آواره بی خانمانم
که میسوزد درون استخوانم
شرار شعله زای عشق میهن
بسوزاند به سختی جسم و جانم.

آزادی

فدای مرد آزادی ستا نم
که من آزاده افغانستا نم
گل آزاده گی جوشد به میهن
بود شاداب همیشه گلستانم.

کوهکن

زبانم نغمه پرداز وطن شد
صدایم هم صدای کوهکن شد
ز شادیها دلم بیگانه گردید
که سودای جهان سودای من شد.

جامه رنگین

به جز خود خواهی آدم نبینی
به جز غصه درین عالم نبینی
دروغین آدمان. جامه رنگین
دریغا! کاندیرینجا کم نبینی.

آتش افروز

چه آتوها که افروختند از جنگ
دل آتش فروزان باشد از سنگ
همین سنگین دلان. آتش افروز
برای این جهان اند ما یه ننگ.

نیش و نوش

چه غم دارم که فردا به پیش است
اگرچه مرغ هستی سینه ریش است
حسابم پاک و دل آسوده باشد
درین دنیا که جای نوش و نیش است.

وطن

وطن بردشت و دامانت بنازم
به آهوی بیابانت بنازم
به صبح روشن و شام لطیفات
به (چاریکار) و (بیانت) بنازم.

مهجوری

کسی کز آشیانش دور گشته
دلش بشکسته و مهجور گشته
بروید خاک دشتستان غربت
که وی آواره و مجبور گشته.

حزین

چه فریادی بگویم در طنین است
که فریاد غم اندود و حزین است
چنین فریاد خونبار و جگرسوز
بگوئید از کدامین سرزمین است.

لشکر بیگانه

زغم های دلم افسانه گویند
زسو دای من دیوانه گویند
به طفل و پیر و برنا تا توانید
زجور لشکر بیگانه گویند.

مردم داری

سر آزار مردم داری ایدوست
زبان نیش گزدم داری ایدوست
مگو تلخ و مرنجان مردم را
اگر دردی ز مردم داری ایدوست.

شعرهای آزاد

ابلیس

ابلیس کزان مکان معلا نزول کرد
در پوست پرغرابت یک "پیر" آزمند
اندر بر زمین
خسپید ولانه کرد
یعنی بدین نماد؛
در تار و پود صورت "آدم" حلول کرد.
آن "پیر" آزمند
سجاده بی بدوش عمامه بی به سر
هرجا که پورپاک بنی آدمی بدید
ره بر کشید جانب او از سر ریا
حرفی بگفت و لیک،
از روی کید و کین.

او باز هر کجا،
هنگامه های شور نقاضت پیا نمود
اندر فضای هستی پاک زمینیان
تا بردمد بگوش زمان شور ارتجاع
تا برکشند سرود و صدا را به افتضاح.

سیمابِ سرخ

در باغستانی که جز صدای شکستن نشوی
در نخلستانی که ساقه ها را نیستان کرده باشند
در چمنستانی که جای گل، دران خار کاشته شود
در سبزه زاری که جای سبزه، خنجر بروید
و در شهری که قامتش؛
هرشامگه ،
شلاق شحنه خورد؛
چگونه لب به خنده بکشایی؟!
و سیمابِ سرخ سرشک ات را
برای این غمستان آینه نشوی!؟

سپتمبر ۱۹۹۷ - تورنتو

برخیز

هلا! برخیز و برپاشو
تو ای وامانده در مرداب
مکن بیدردی بی بسیار
برای مردم در مانده دنیا
که میسوزند و می پوسند
بکام شعله نمرود
و در کام جنایت ها
همی نوشند شراب تلخ غمها را.
هلا! برخیز و برپاشو...

گناه

چه گوید زاهد و سواسی عزلت نشین آخر
ازین دنیا
وزان عقبی
به تمثیل و تحاشا کای فلانی هیچ میدانی؟!
که گر دنیا گیری آسان
دران دنیا بود پیرسان
گناهی گر کئی اینجا
جوابش پس دهی " آنجا "
بسوزی چون سپند در آتش سوزنده عقبی
و پس بشنو
مرو جایی
مگوحرفی
مکن فریاد
نگردی تا " گنه کار " و نگردد تا نصیبت آتش سوزنده عقبی.

بگفتم من :
که ای ناصح !
بگویر من که تا دانم
راز و رمز این عزلت نشینی ها و این عقبی پسندیها

آب و آتش

بگو بر من تو ای زاهد!
مگردنیا نباشد دوزخ سوزنده ای حالا؟
گنه نا کرده گان اینجا نمیسوزند؟
و با غمها نمی جوشند؟
مگر فریاد کردنها ز سوختن ها گنهکاریست؟
مگر این سوخته گان بار دگر سوزند دران پهنا؟
مگر ممکن بود خاکستر افتیده از پا را
به تکرار آتش افروزند!؟

می ۱۹۹۶ - تورنتو

سرودی از گریه

چه شیرین است؛

هنگامیکه بعد سالها هجران طاقت سود
و بعد عمرها تبعید اندوهگین شهر بیکسی هایت
به پرواز آبی و دیوار ابر و آسمان را در نوردی
با پر و بال تمنایت
رسی در منزل مقصود
و بیینی روی یارانت.

چه شیرین است؛

هنگامیکه چشمانت
چوباران بهاری میفشاند دانه های اشک روشن را بدامانت
و می بیینی که فریاد خموش گریه یاران
چه شوری در تن انگیزد
ز شور ذوق دیدن ها.

ولی ، چون باز پر خواهی گشودن از بر یاران
و دل خواهی سپردن در ره بی بازگشت بی سرانجامت
دلت تنگ آید و چشمت شود گریان
ولرزد رگ رگ جانت
و می بیینی که یاران با سرود حزن بار از گریه میگویند:
خدا یارت ، خدا یارت ...

ایوان فرعون

صدای غُرُش توفان هم زیباست
بگوش من
که برخیزد صلابت خیز و پرغوغا
ز کوه ها و زمناها و بهناها.
بلی، زیباست
که گبرهم زند ایوان فرعون را
کند آباد اینجا را
وگرسازد تنی مفلوک را حیران و سرگردان
بسازد عالمی شادان
کند خوابیده را بیدار
ازان خوابی که سنگین است و ننگین است
درین دوران
صدای غُرُش توفان هم زیباست
بگوش من

جون ۱۹۹۶ - تورنتو

بیزاری

نمیخواهم دگر (آنان)
سخن از "حق" بناحق هرکجا گویند
سرود کاذبِ عدل و صفا خوانند.

بلی، ای یار!
که این نامردمان هر دم
چها گفتند، چها کردند.

اگر دین است و آیین است
چه بیمارانه می نالد
زدست ناخدایان دروغین ستم گستر
اگر راستی و پیمان است
چه بی صبرانه میخواند
سرود مرگ این راستی ستیزان را
اگر انصاف و انسان است
ببارد اشک شرمساری
ازین نام و نشان امروز
که این انسان؛
چه کشتن ها کند آسان!؟

نشیند بر نیایشها

تعجب ها کنم ای یار
درین رنگین سرا از غلظت رنگها
درین شیب غبارآکنده (معبر)
درین راهی که تیر مرگ از هر بیشه بیباکانه می آید.
نشسته در بُن هر سنگ
سیه ماران زهر آگین
مگر عابر؛
همین قدسی نژاد هیهات!
به پای سنگ سنگ معبر ماران
شود افسون، کند تمکین.
تعجب ها کنم ای یار
که این قدسی نژاد آری!
نشیند بر نیایشها
به پیش پای زنگی مار "دعای خیر" میخواند
بقایای عمر ماران راهمی خواهد
تعجب ها کنم ای یار!

آگست ۱۹۹۶ - تورنتون

نویدِ زنده‌گی

بیا تا دست اندر دست هم بندیم
و با شوری ستیز آهنگ بی فرجام
رویم بالا،
فرا سوی ستیغ سرکش کوه‌ها
و آنگه؛
پنجه در امواج ایر تیره‌ی پرکینه اندازیم
و یا با باد تفتان نَفَس‌ها مان
کنیم آتش، گریزانش
که تا دامان خورشید حقیقت را بکف آریم
و او را؛
همچو سر تاج زرین عدل و آسایش
به فرق هستی آدم بیا ویزیم
و آدم را
نوید روشنی بخشیم
وطن را گلزمین سازیم ...

جنوری ۱۹۹۰ - تورنتو

غریبانه

نازنین من!

میدانی؟!؟

گردش غریبانه‌ی مردم چشمت

سوژه‌ی سرود و واژه‌های شعر منست؟!؟

بلی! سرود آه شبانگاهی؛

و لغزش دانه‌های اشکم

چراغی در دامان شب‌های بی ستاره‌ی منست.

آری، نازنین من!

همچنان، باش با من

و در من نگر غریبانه

که من تشنه‌نگاهم

نازنین ...

وطن گم کرده بی؟ دانم!

آیا مادر!

شنیدم باز آوازت،

تنم از سوزش آوای لرزانت به سوز آمد

چومشتی خاروخس کز تابش خورشید در دشت و دمن سوزد

و یا چون لخت خونین جگر؛

کوفتاده روی پاره ی اخگر

و فریادم زدل برخاست و اشک از دیده شد باران.

ولی، مادر!

ندانستم

چسان آن " صفحهٔ (۱) بیجان،

صدای سوزناک ات را

به روی سینه ی نازکتر از برگش

نهاد و زان سرا سوی منش آورد

سوی آنکه آتش بر تنش افتد

و فریادش زد دل خیزد!؟

ایا مادر!

نمیدانم

نمیدانم چه تأثیر ست در نامت؟

چه آتشنا بود بنهفته در جانت؟

چه آهنگی در آوایت

که می داغد دل و جانم

و میسازد غزلخوانم!؟

بلی، مادر!

وطن گم کرده بی؟ دانم!

آب و آتش

وطن گم کرده ام، دانی!
مثال مرغ مهجور پریشانی
که صیاد سیاه کردار جنگل
آشیانش را نهاده بر ره ی باد و کف آتش
ومیسوزی
ومیسازم
تو در (آنجا)
ومن (اینجا)
همانند هزاران مرغک گمگشته ی آواره ی نالان.
ایا مادر!
شنیدم باز آوازت
تنم از سوزش آوای لرزانت به سوز آمد.
دسامبر ۱۹۹۴- تورنتو

(۱) منظور شاعر، نواری است که در آن صدای مادرش در عالم مهاجرت به ثبت رسیده و از دیاران دور عنوانی فرزند مهاجرش فرستاده شده بود.

قوادی چند می بینم

من از جنگِ ددان اینک؛
چونان موجِ صدا؛
از درّه‌ی جانبازی هولناک می‌آیم.
من از وحشت‌سرای دیو مردخوارِ ظلمت‌زا
و با یک سینه‌ی چون لاله‌ی پر داغ می‌آیم
که تا خوانم بگوش. خفته‌گانِ بسترِ شبهای وهم‌آگین
حکایت‌های تلخ راه‌دشوار را
سرود زرم و پیکار را
و فتح صبح فردا را.
ولی هیهات!
که در برگشتنم اینک؛
قوادی چند می‌بینم
که چون (ارواح) تبعیدی
خزیده در پس دیوارِ منقوش. "تپیدن" های تنقیدی
و در پشت و پناه "خامه"‌ی منقوش تو خالی
ببافد حله‌ی پرطعنه برجان صدا هایم
و یا بر زخم‌های تازه‌ی سوزنده‌ی جانم.
ولی اینان؛
چه انباز اند با دیو سیاهی‌ها
و خیل شب پرستانِ سیه‌کردار
آری!
قوادی چند می‌بینم
که می‌دوزد به پیکانِ عداوت‌ها
به زعم خود
سرود عشق و فتح صبح فردا را...

نصیب

رفتم که تا ز آب بر آرم غریق. دل
بندم ره تلاطم اشکِ فسرده را
گفتم که برگشتم؛
اورا درونِ خانه ویرانه تنم
باردگر، ولی؛
آتش ز برق تند "نصیب" آمد از "قضا"
با آب چشم و باد و هوا، رازها تنید
وانگه، بجان هستی بی رنگ من فتاد
تا خواستم ز تندی سوزنده "نصیب"
پرسم از او، مگر؛
ابرو بهم کشید و نگه بر رُخم فگند
گفتا: چه نا صبور و چه بی استقامتی!!
ای نیمه سوخته جان!
وی رفته نیمه راه!
وانگه فُشرد ناصیه و زیر لب بگفت:
این تنگدل نگر که بپرسد ز آتشم
بی آنکه پاک سوزد و گلخن نشین شود
بی آنکه آه گردد و از یادها رود...!!

میقات

به کجای شبِ یلدای نیاز
به کدام لخلخهٔ صبحِ امید
به دورخسارهٔ گلفامِ کدام شاهد مست
حلقهٔ عشق در آویزم و حاجات کنم؟!
بکدام مصحف و محرابِ مراد
و به آماجگهٔ محمل ناز چه کسی
به کدام آیتِ شب
دل ببندم پس ازین
و چسان سجده کنان؛
روی خود جانب سامانهٔ میقات کنم!؟

سال ۲۰۱۰م - تورنتو

بازگشت

بخدا بگفتم امشب که کنم وداع جهانرا

بروم به سوی خورشید

وبه مهمانی (پروین) و ستاره های رخشان

که رها شوم ز غمها و حظی برم در (آنجا).

چو قدم نهادم آنجا؛

قسم است به جان پاک ات

که به این دو دیده دیدم

که همین غم آفرینان؛

ز زمین غصه پرور، ز سرای کهنه آزار

و ز مهد خون و آتش؛

سر خود کشیده آنجا

که کشند به آتش و خون

تن ماه و آسمان را.

ز فسرده گی گسستم

دل خود ز مهر و پروین و هوای آسمانها.

ز سر دریغ و اندوه

ره ی (خانه) بر گرفتم

که نباشم رهایی ز جفاگران گیتی

نبود بجز فسردن

نه بود ز غم رهایی ...

شهر کابل

شهر من!
شهر زیبای کهن!
تاج تاریخ بلاد!
درچه حالی و چرا؟!
اینچنین سرد و خموش
وینهمه خسته و زار؟!

اندرین شهر و دیار؛
سخن از حال دگر گونه ی تُست
سخن از ظلمت و یأس است و محن
وز تاراج و تفنگ ...

آری ای شهر دل آزده ی من!
همه جا بارِ دگر
سخن از دشمن دیرینه ی تُست
سخن از کشتن و بر بستن و خونست و فغان.

شهر غمدیده ی من!
همه کس در همه جا
با دلی پر زالم؛
قصه ی رنج تو سر میکند و جور خسان.

شهر پر خاطره ام!
راست گویند که تو ویرانه شدی!؟

آب و آتش

آسمان تو شده تیره چو آن تیره دلان؟!
عاشقان تو همه غرقه بخون؟
یا که افتیده به دام؟
همه جا سرد و خموش، همه افسرده ز جنگ؟

ولی، ای شهر من ای کابل غمدیده ی من!
باد امید شود باز وزان
و شتابنده چو پیک
و نوازشگر و نرم
چو نَفَس در رگ جان.

شهر من! غصه مکن
کآسمان تو شود باز منیر
دشت و دامان تو خوش منظر و دلها همه شاد
میشود باز صدای تو بلند
میشود باز هوای تو درخشان و جلیل
شهر من! کابل غمدیده ی من!

جولای ۱۹۹۹ - تورنتو

جلادان دشنه بکف

توفان موج فریاد تلخ
از نهاد سوخته نهادان (آنسوی) جهان
در پیچا پیچ کوچه باغهای غمناک
و در دامان کوهستانی ی بسترِ تاک
طنین افگند به سوی کرانه های نا پیدای عدل و داد
آنکه که جلادان دشنه بکف
وسیه نهادان جنونستان جنون زاد
دشنه ی انتقام
وراندن و کوچاندن را
از نیام چرگین (دعوا) و (دعوت)
برون آوردند
در هجومِ ظلمتِ جهل ...

سپتامبر ۲۰۰۰ - تورنتو

موج سیال

کیم من؟

در تمامت موج سیال هستی

در هوای روشن فام بی آهنگ زنده گی

ویا:

در ژرفای وهم آگین دشت نا کران آباد

اندک اندک؛

در خیال مردم چشم کسی از دور

همی جوشم،

چو آب اندر دل خشکیده ی مقصود

ویا در سینه ی آتش گرفته ی آواره مهجور،

چون تک سوار تشنه کام دشت نا فرجام پودشها.

کیم من؟

در تمامت موج سیال هستی...؟

دریچه

شنیدم در دیارِ ظلمت آزارِ خونینِ آخر
ز بعدِ سالهای تار
چراغ و پلته‌ی امید آوردند
ویا پیغامِ یک صبحِ نشاطِ انگیزِ روشن را
ز برجِ بامِ شهرِ انتظارِیها.

چو برقعِ برف‌گند از رخ
عروسِ آفتابِ صبح
قناریهای نا شادِ قفسِ آنگه؛
سرودِ مرگِ ظلمت را
به آوازِ بلند
بر لوحِ دلها نقش می‌بستند.

ازین بانگ و سرود و مژده و مستی
شگفتم چون گلِ صبحِ بهاران از سرِ شادی
صدا از سینه‌ی پر درد من برخاست کای مردم!
بود پاینده آزادی!
بود پاینده آزادی!

عید اسیران

باز آمد عید قربان ، ای بقرbant سرم
ای وطن ! ای جایگاه کشته گان. بی کفن
ای که خاک مرد خیزت زیر پای خصم. دون
میکند فریاد ها !
میرساند گرد. پایت تا به گردون باشتاب
شور آزادی چو شوری بیقرار.

باز آمد عید قربان ای وطن !
ای که رنگینست دامانت ز خون کودکان
ای وطن ای مأمَن امید ما ! .
عید قربان آمد و اما چه سود ؟
زین چنین عیدی که غم بارد ازان
وین چنین عیدی که آهو بر گان
در سراسیب کهن کوهپایه ها
میشوند آماج تیر دشمنان !?
سینه ها با دشنه ی خونریز (او)
میشود صد پاره در دشت و دمن
جانها اندر اسارت صبح و شام
چون سپند مجمر داغ امید
سوزها دارد به ساز درد ها !?
لیک فردای شما ای بیکسان !
عید شادیهای بی همتا بود
وین دیار شیر مردان. زمان
پاک گردد از وجود دشمنان
کوس آزادی نوازد آنزمان :
بی کسان ، بیچاره گان ، آواره گان ..

آدمیخوار

وقتی کودک ناصبور رویای من
با نجوای لرزانش
پا برسینه‌ی تدبیر میکوبد
تا رهایش کنم از آغوش تنگ تعقید
دادمیزنم:
خموش ای مزاحم!
تا دیو آخواره‌ی قرن باردگر؛
طلسم تبعید نشکنند و قتل و تاراج از سر نگیرد
در دامان وقاحت‌های کهن
کودک ناصبور رویای من!
خموش

جولای ۲۰۰۹ - تورنتو

دیو شب

موجی ز اشک و خون
در چشمه سار چشم
شوری شتابناک،
در سینه های داغ
جوشان و تابناک.

دیو شب سیاه
با تیغ خونچکان
با موج انتقام؛
بگرفته خشم و کرده قیامت درین زمان.
اما؛
آن اشک و شور و موج فغان و هجوم آه
سیلاب اگر شود
توفنده گر شود؛
فریاد می فتد به سراپای این جهان
و آن گه :
صد ها هزار حلقه تزویر بشکند
دریای این فغان؛
صد ها هزار دام و قفس آب میشود
بی شبه و بی گمان.
آری !
سیلاب اگر شود
توفنده گر شود...
اشک و فغان و ناله و فریاد بیکسان.

خونین دلان

غم، خونابه ایست که قطره، قطره
از پهنه جگر به دامن دل می غلتد
و قطره ها؛
از دامن دل؛

به سرزمین زنده گان زمین گیره می پیوند
و بُته های خشکیده (نیاز) خونین دلان را قرمزین میکنند
تا بُته های قرمزین
با سرانگشتان خون گرفته نیازمندان زمان
دسته دسته چیده آیند.

آری!

غم، خونابه ایست که قطره، قطره
از پهنه جگر به دامن دل می غلتد...

اگست ۲۰۱۱ - تورنتو

افق کاذب

سیاهی رفت و دامن چید و اندک روشنایی شد
شفق بر دیده ی دشت و دمن خندید
صدای دیوشب خوا بید
سحرگاهان؛
خلایق چون ندیدند دیو یک چشم شب تار را
سرود شاد سرکردند
و خورشید پگاهی را در انتظار بنشستند
ولی ، هیئات !!
شفق رنگ دروغین بود و دیوشب
میان جنگل تار طلسم آگین
به ترفند و فسون بنشسته بُد تا باز برگردد
بلی ؛ تا باز برگردد
و از بطن سیه فام زغن زادش
نزاع دیگری زاید
فساد دیگر انگیزد.
خلایق بر گرفتند دیده از رنگ فریب آرای شیطانی
طنین نعره سر دادند :
شب تار فسون سازان
و ترفند ستم کاران
نگون بادا !
نگون بادا !

جنوری سال ۲۰۱۲

آیت شب

آیا پیرِ خجسته صورتِ دیروز!
آیا طبلِ تهی از شور و شیدایی!
بیاد داری؟
بلندای منابر را، عطشهای مجازی را؟
که در محرابِ حرف و وعظ و پارسایی
چها از برهمی خواندی و هی بر ما همی گفتی
دران شام و شبِ یاران؟
دران آوان؟
به آواز بلند اورادِ آمد آمد فردا همی خواندی
برای مشتی حیرانِ زمانِ آنکه؟!
آیا پیرِ خجسته صورتِ دیروز!
چه آمد بر تو و اورادِ " شیرینت "؟
چه شد محراب؟ چه شد منبر؟
و آن هنگامه و فریاد و شیدایی؟!
چه گویم من که آن هنگام
تو از روی ریا اورادِ افسون ساز میخواندی
و یا من آنزمان چیزی ازان حاصل نمیکردم ...

تندر

موجی ز اشک و خون
آهی ز سوزِ جان
خشمی ز عمقِ خانه ی تاری بنام دل
در چشمه های چشم
در سینه های سرد
جوشد میان رشته ی جان ستمکشانش.

این اشک و خشم و آه
وین سوزش و فغان
وین چشمه سارها؛
آمیزه یی چوتندر توفنده گرشوند
هرگز دگر فضاحت مشهور ننگری
هرگز حکایت غم منصور نشنوی.

زاغ بر سر ویرانه

زاغی نشسته بر سر ویرانه بی به ناز
بر پشت بام های فرورفته بر زمین
منقار، گه به پیکر پوسیده می زند
بیند گهی به جُغد کمین کرده ای به کین
زاغی دگر به کنج طماع آرمیده، لیک
فریاد میکشد به سرِ نعشِ مرده گان
زیرا که خیلِ کرگس و گرگان لاشه خوار
بالای طعمه، بر سرِ جنگ و کشاکش اند.
آنسوترک فتاده بخون کودکان زار
اندر میان دود و غبار و فغان و خوف
بی پا و دست و سر
در آسمان هنوز،
مرغان آهنین
با بالهای باز و نفس های آتشین
غوغا به پا کنند
جولانها کنند
تا طعمه دگر بفرستند به زاغها

کاذبان

چه زیبا بُد سخنها شان
چه شیرین وعده ها کردند
بجوش آمد زحرف و قول شان منبر
به رقص آمد کبوترها
به سقف و گنبد و بام و رواق آنگه
ز شور و وجد و آوای سخن بافان.
به ذوق آمد فرو دستان
ز بانگ وعده های "صبح آزادی".

مگر آنگه که از منبر شدند بر تارکِ قدرت
به ریش هر چه مخلوق است خندیدند ز بی عاری و خود خواهی
و این مخلوق سرگردان؛
ازین هودج نشینان. ریاکار زمان، آخر
بُریدند رشته ی امید و باور را.

بگفتند یکصدا مخلوق سرگردان؛
برای مشت خود خواه سیه کردار؛
که نفرین بر شما باد ای دغلکاران!
شما ای ناکسان و ای سیه کاران!...

دوروي

ای دلہ نالان از کی بنالی؟!
تا کی بنالی؟ از چه بنالی؟!
از کی بگوي؟ با کی بگوي!؟

+++

ای دلہ نالان از کی بجوي!؟
رمز نکوي، آيينه خوي؟
هر سو که جوي، باشد دوروي.

+++

ای دلہ نالان!
بهتره مينست، هرگز نالی
هرگز نگوي
بهتره مينست، هرگز نپوي
هرگز نجوي
ای دلہ نالان...!

ماه جولای ۲۰۱۲ - تورنتو

بسوی منزل آینده

اگرچه خانه تاریکست و دل تنگ و جهان آغشته در جنگست
وهرجایی که می بینی؛
طلسم دیو هفت رنگست
ویا هر قطره بارانی کزان بالا همی آید در این وادی؛
بجای رحمت للعالمین؛
تیغ و سنانست و گرانسنگست .
ولی شبگرد روشنندل
نه باک از تیره گی دارد
نه ترس از توله سگهای بیابانی
و این شبگرد روشنندل
همی تازد بسوی دامن خورشید فردا ها
که تا گیرد دران مأوا...
جهانش سخت رنگینست و بزم آرا...

ماه نوامبر ۲۰۱۳ م - تورنتو

قناریهای سرگردان

بگوشم میرسد آهنگ عید و خوش صدایی‌ها

سرود جنبش هر دم مبارکباد گفتنها

طنین طبل و تمهید و تمناها

ز برج و باروی شهر سیه بختان.

و این طبل و طنین آرد؛

چونان آشفته باد بی سرانجام شب یلدا

بگوش خسته مخلوق سرگردان.

بلی! گویند عید است و مبارکباد گفتنها

سرود است و خرام است و تماشای دویدنها

ولی، ایدوست می بینی؟

دی آنسو ترک هم شور و غوغایی است

سرود گریه تلخ است و دود آتش درد است.

ببین ایدوست!

بموید کودک و مادر،

پدر اندر کنار کشته فرزند دلبندهش گشده آه جگرسوزان

آب و آتش

بود دست و سر و پای جدا افتاده از بیکر
زرعد انفجار آهن و خشم جهانسوزان.
هرآن سر، کاو فراز تن، نماد عقل و تدبیر است
بسوزد ز آتش "تکفیر"،
بپوسد در محیط تیره جولانگه ماران.
بلی، ایدوست همین اکنون؛
خلایق در میان دهشت و تهدید می لولند
و در چنگال ترس و تهمت و تردید می جوشند
ولی هاتف بگوش من همی خواند؛
که عید دیگری خواهد رسید از دور
همان عید سحر خیزان چو نوروز و بهاران و شگفتن ها
و عید آرزوهای زهم بگسسته نالان
که در پایش بخوانند نغمه شادی
قناریهای سرگردان...

جولای ۲۰۱۳ - تورنتو

نبض زنده‌گی

زنده بودن نیست نالیدن
و بودن نیست موییدن
زنده بودن نیست، آری!
سر بزانو بودن و موییدن و در خود فرو رفتن
و یا در بستر بیهودگی غلتیدن و خفتن
و در دام حوادث بی صدا گردیدن و مردن.
چه باشد زنده بودن، هان؟
زنده بودن هست دانستن، به پا خاستن
به جنگ صد بلا رفتن
به دشت و کوه و صحراها،
برای لیلی‌ی گمگشته پوییدن.
آری، آری!
زنده بودن را بخوانید رُستن و بشکفتن و جُستن
و نبض زنده‌گی اندر کف تدبیر آبستن
به سختی‌ها در آویختن...

آگست ۲۰۱۳ - تورنتو

صدای زمان

آهای دیارِ من!
ای قصه و حکایتِ این روزگار من
آیا تھی شدی ز صدای زمانِ خویش؟
یعنی نوا فُسرُد ترا در گلو مگر؟

آهای دیارِ من!
دی می شکافت سقفِ فلک را نگاه تو
فریاد از گلوی تو چون رعد می جهید
گوشِ تو می شنید
آهنگِ ابر و باد؛
زان پیش کاو بجنبید و توفان بپا کند
یعنی که ای دیار!
نبضِ وقوعِ حادثه ها در کفِ تو بود
شوریده گان و پیل تنان در صفِ تو بود
آیا چه شد کنون که بی چشم و گوش شدی
بی حال و بی مجال شدی، بارِ دوش شدی
واندر هجومِ دیو و دد و مار و اژدها
بی هوش شدی، درد شدی، بی دوا شدی.

آهای دیارِ من!
آیا بود که باز؟
آیا بود که وارهی زین بند و زین شکنج؟
وانگه به پا شوی و صدای زمان شوی...؟!

ساده صادق

چرا برخود نبالم من
که من از بارش سنگ ملامتها
و نیش خارها در پا
و موج کینه در دلها
هنوز هم زنده با افتخار هستم.

اگر چه ناجوانمردان؛
زدند با سنگ اتهام
شدند خواهان اتمام
بگفتندم که ای "مرتد"
چرا چون "ما" نمی فهمی
که گویی: ناسزا گفتن بود دستور ایمانم؟

اگر چه ناجوانمردان؛
زدند با سنگ دشنام
به اتهای که من آخر چرا آزاده انسانم
چرا پایند پیمانم.

صدا کردند که ای شوریده دوران
و ای مغرور سرگردان
چه میخواهی؟
چه میجویی؟
ازین آزاده گیهایت؟
بین کاینجا؛
طلسم دام شیاد است
و جشن مکر صیاد است
میان کلک شیاد و طلسم و دام شیطانی
زمین و آسمان در پنجه باد است.

بگفتند نا جوانمردان؛

که ای " نادان "

بیا با ما

مکن دعوا

که ما استاد شیادیم و تو یک ساده صادق

نداری گرسریاری

تراخوانیم چویک " فاسق "

وآنکه؛

درمیان موج ترفند و هجوم تلخ تهمت ها

فرو خواهی شدن چون سنگ سرگردان

و فرداها؛

نخواهی داشت آوایی و درمانی.

چنین گفتم به شیادان :

چه میگویند شما ای نا جوانمردان!؟

شما ای بد سرشتان و بد اندیشان

نمیدانید که من هرگز

نه شیادم، نه صیادم

نه بدکیش و بد آیینم

نه فحاشم، نه خفاشم

نه شیطان و شریر و مردم آزارم

منم آزاده آواره دوران

که در ذاتم نگنجد خود فروشی ها و یا چون ذره بی از خود فریبی ها

نه خودخواهم، نه خود بینم

نه مغرورم، نه مستورم

نه درهم ریزی احوال انسان است منظورم

که من انسان مهجورم

نه مردودم

نه مزدورم...

صدای خفته

فضا تاریک و دلگیر است
و ابرو باد و باران؛
از برای برّه و امانده در توفان
مثال خنجر و تیر است
که او اکنون؛
پریشان و زمین گیر است .

نمیدانم درین صحرا چه میبارد؟
چه میگرد؟
که بس سخت است و سنگین است
مگر آیا نجابت بر سر کین است!؟

صدا تنها ز باد است و ز باران است
شرارتهای توفان است
مگر هیئات!
صدای خفته در دالان دل؛
تنها ز انسان است .